

در صفحات دیگر:

از منصور حکمت:



* امید به پائین. یاس از بالا

(سخنرانی منصور حکمت در کنگره ۴ کومه له)

* اصول و شیوه های

رهبری کمونیستی

* تناقض کاپیتالیسم

با تئوکراسی اسلامی

ایرج فرزاد:

* بخش اول و دوم

"در باره نئولیبرالیسم"

* در ستایش Kobe Bryant

(با ضمیمه جدلها پیرامون این نوشته)

در باره نئولیبرالیسم

بخش سوم و پایانی

من در بخشهای اول و دوم بر این نکته تاکید داشتم که "نئولیبرالیسم" در جامعه ایران و در جنگ جناحهای اسلام سیاسی برای "بقاء"، معنای سیاسی بسیار فراتر از ابهامات معرفتی پیرامون خود آن پدیده دارد. توضیح دادم و به نظر خود نیز نشان دادم که آن بحث در مورد نئولیبرالیسم، در میان یکی از حواشی حاشیه "گفتمان" دو خرداد، "مهم" جلوه داده شد. دوستان و اندیشمندان، اما، بحث را مستقل از اوضاع سیاسی در نظر گرفتند و در مقام پاسخ آکادمیک به آن جریان مارجینال در صحنه جدال سیاسی، برآمدند.

من نوشته های دوستان ارجمند محمد رضا نیکفر و محمد قره گوزلو را خوانده ام. از نظر من آن نوشته ها حقایق زیادی را در مورد نئولیبرالیسم، از جمله "نئولیبرالیسم ایرانی"، روشن میکنند و توضیح میدهند. آقای نیکفر، اتفاقاً در مصاحبه با "اخبار روز" تاکید دارد که بحث او "اقتصادی" است و وارد نشدن به بحث محتوایی در باره نئولیبرالیسم از جانب مخالفان با بحث خود، را چنین فرموله میکند:

"گرایش غالب این است: درباره محتوا حرف نزنید! موضوع، سیاسی محض است."

البته عده ای چه در رابطه با مصاحبه آقای نیکفر و چه قبل از آن، استدلالهایی را طرح کرده بودند که این موضع آقای نیکفر را تماماً توجیه میکنند. چه، آقای "فریدون خاوند" تفسیری از اقتصاد تحت حاکمیت اسلام سیاسی را ارائه داده بود که بسیار سطحی بود. آقای خاوند که خود "اقتصاددان" است چنین نوشته است: "اصولاً یک نظام دین سالار متکی بر اقتصاد نفتی و دولتی، که برای صدور الگوی دینی و مکتبی خود به کشورهای همسایه حاضر به پذیرش هزینه های سنگین است، چه رابطه ای با لیبرالیسم و نئولیبرالیسم دارد و چرا باید شکست تاریخی این نظام در عرصه اقتصادی را به این مفاهیم نسبت داد؟" (خط تاکیدها همه جا از من است)

مدافعان تحلیل از اسلام سیاسی حاکم در ایران به عنوان "یک نظام دین سالار" یا "تئوکرات"، آنهم از جانب کسی که "موضع نئولیبرالی آشکاری دارد"، طرف اصلی جدل آقای نیکفر اند.



بحث من این بود و هست که "صورت مساله"، و لاجرم بحث و جدل پیرامون آن، عوضی؛ و راه بردن به بیراهه است. یکی دیگر این تحلیل از اسلام سیاسی در ایران را فرموله تر چنین در کامنت خود به متن مصاحبه آقای نیکفر، بیان کرده است:

[بنظر می رسد آقای نیکفر مانند هر اینتلیجنسیا و نخبگان ایرانی- شیعه، شاید بصورت ناخودآگاه، گرفتار Obscurantism و Guru Effect شده اند. این دو مفهوم اشاره به این دارند که اعضای این طبقه اجتماعی همواره در تلاش هستند تا مسائل ساده اما در عین حال فلاکت بار یک جامعه قبیله ای و عقب افتاده را با استفاده از مفاهیم آکادمیک تمدن غرب در هاله ای از ابهام قرار دهند و با نوشتارها و سخنان غامض و پیچیده و بعضاً بی محتوا برای خود از این بازار مکاره و برهوت معرفتی خلیفه گری ایران متاعی کسب نمایند. عجیب است که ایشان در تبیین اقتصاد خلافت شیعه بجای استناد به اقتصاد صدر اسلام، اقتصاد شعب ایبی طالب، راهزنی مسلمانان، غنیمت، خمس و زکات و برده داری و غیره، از مفاهیم غربی استفاده می کنند. لابد پیامبر اسلام و خلفای راشدین و دیگر خلفا و سلاطین اسلامی نیز ننویسریالیست بوده اند؟ معلوم نیست چرا باید فرهنگ و تاریخ و جغرافیای اسلام با فرهنگ و تاریخ و جغرافیای تمدن غرب شبیه سازی گردد؟!]

قدرت گیری اسلام سیاسی در ایران، بازگشت به؛ و اعاده "اقتصاد خلافت شیعه" نبود. اسلام سیاسی نه ادامه خطی "اقتصاد صدر اسلام"، که امری ترین و قرن بیستم ترین مواجهه حافظان نظام سرمایه داری در بطن جنگ سرد و وقوع یک انقلاب در یکی از مناطق مهم تقسیم حوزه های نفوذ بین دو بلوک "شرق و غرب" بود. غرب در دل آن انقلاب غیر قابل کنترل، میخواست که معاهده و توافق در "کنفرانس یالتا"، از نظر "سیاسی" کماکان جغرافیای سیاسی ایران را زیر پوشش قرار بدهد، حتی اگر برای مدتی از پروسه انباشت سرمایه در آن جغرافیای سیاسی، "آگاهانه" و از سر منافع استراتژیک تر و بلند مدت دست بکشد. "کمر بند سبز" در آن اوضاع و احوال متحول و در حال غلیان را، فقط جریان اسلام سیاسی میتوانست در مرز با اردوگاه "کمونیست" دور ایران بکشد.

اقتصاد در آن دوره برزخ، به حاشیه رانده شد. خمینی هم با همان لحن طلبگی خود همان را به جهانیان اعلام کرد: "اقتصاد مال خر است!" برای اسلام سیاسی هم مساله بازگشت به "اقتصاد خلافت شیعه" مطرح نبود. مساله این بود که به غرب فهمانده شود که اسلام سیاسی بیش از اندازه به آن کمر بند سبز ایمان دارد و به حفظ آن پایبند. پیام خمینی حتی قبل از معرفی بازرگان به عنوان نخست وزیر، خیلی روشن بود: "انقلاب ما اسلامی است، بدون یک کلمه کم و یا زیاد."

صفی که در مقابل آقای نیکفر و محمد قره گوزلو قرار گرفته اند، بنابراین فراتر از دایره جدل پیرامون مفهوم "ننویسریالیسم" است. از این نظر، علیرغم اینکه من با برخی استدلالها در باره ننویسریالیسم توافق دارم، اما همچنانکه در بخشهای اول و دوم این نوشته ها توضیح دادم با "نتیجه گیری" ها از نظر سیاسی اصلاً موافق نیستم.

چه، با این تبیین هم از جامعه ایران موافق نیستم که مدافعان آن اعتقاد دارند که ایران با حاکمیت اسلام سیاسی، به دوره صدر اسلام و یا قرون وسطی عقب رانده شده است. این تبیین لاجرم، نوعی "رنسانس" دیگر و تکرار انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه و قیام علیه "انکیزیسیون کلیسا" - در مورد ایران "خلافت شیعه" - را در برابر جامعه ترسیم میکند. این را هم اتفاقاً گفته و نوشته اند.

از سوی دیگر، عده ای دیگر و با رویکردی متفاوت از محمد قره گوزلو و محمد رضا نیکفر، این بحث را به میان آوردند که رژیم جمهوری اسلامی، قابلیت تبدیل شدن به یک رژیم "متعارف" تولید کاپیتالیستی در ایران را دارد. دو خرداد را نشان واقعی بودن این گرایش در اسلام سیاسی نامیدند و صریح و بدون لکننت زبان نوشتند که "گفتمان" دو خرداد، در واقع تلاش جدی لایه هانی از حاکمیت اسلام سیاسی در ایران، برای تغییر رژیم "اسلامی" سرمایه به رژیم "سرمایه داران" بود.

تصور میکنم که محمد قره گوزلو و محمد رضا نیکفر، بحثهای خود و موضع علیه ننویسریالیسم را به درستی و با دقت، "آب بندی" نکردند، چه، "نتیجه" منطقی آن تحلیل از "ننویسریالیسم" بدون توجه به ماهیت اسلام سیاسی در ایران و روند عروج و افول آن، با مدافعان "متعارف شدن" اسلام سیاسی، واحد است. شاید، امیدوارم من اشتباه کنم، تشخیص ظرفیت "استحاله" در رژیم اسلام سیاسی در این تعبیر است که خطر "ننویسریالیسم" جدی فرض شده است.

اگر "ننویسریالیسم" را در سطحی که من میفهمم مورد توجه قرار بدهیم، به نظر من، تهدیدی جدی نیست. علت را هم این میدانم که رژیم اسلام سیاسی در ایران، با مشخصاتی که تحولات و رویدادهای این چهل سال مقابل ما گرفته است، کماکان بر پله "بحران آخر" قرار گرفته است. دورنمایی از استحاله درونی و متعارف شدن اسلام سیاسی در ایران، بدون فروپاشی، سقوط و یا بزیر کشیده شدن این رژیم توسط مردم، غیر قابل تصور است. ننویسریالیسم ممکن است مشکل خرده بقایای دو خرداد و یا برخی محافل انجمنهای اسلامی زیر مجموعه دفتر تحکیم وحدت باشد. اما فقط در همین حد و به اندازه قامت و وزن خود دو خرداد، در صحنه سیاست جامعه ایران میتواند در حاشیه تحولات جامعه ایران و در حاشیه حاشیه ای جنبش دانشجویان و محصلین و روشنفکران، تک و تانی داشته باشد. که دلگرم به حضور و پشتیبانی نیروهای سرکوبگر، تازه در یک گوشه دور از رویارویی آشکار، علیه "ننویسریالیسم" غرولندی بکنند. آنهم وقتی مدافعان برابری طلبی و آزادیخواهی در برابر "رنیسی" و چشم در چشم او فریاد بزنند: "قضایه جلادان مقدمات خون باران".

به این دست و پازندهای مذبوحانه، نباید بیشتر از آنچه در طیف دو خردادیهای مایوس و سرافکننده نقش داروی مخدر را دارد، وزن بیشتر و از آن فراتر، اعتبار "آکادمیک" قائل شد.

من به روشنگری در باره ننویسریالیسم علاقمندم همچنانکه به جنبش روشنگری در جریان رنسانس و انقلاب کبیر فرانسه کماکان احترام قائلم. اما اگر کسی بیاورد و به من بگوید که جامعه ایران نیاز به یک رنسانس علیه حاکمیت خلافت شیعه و یا تنوکرسی اسلامی و یا علیه "نظام دین سالار" دارد؛ و افشاء ننویسریالیسم تمرینی در میدان ایده های عصر روشنگری است، آنوقت دست نگه میدارم تا گرد و خاکی را که طلبه های "سکولار" و خرده بقایای انجمن های اسلامی سر به دفتر تحکیم وحدت، حول ننویسریالیسم راه انداخته اند، فروکش کند.

انتظار دارم که دوستان ارجمند و فکور، فرش قرمز زیر پای یک گرایش پرت و حاشیه ای، که "رزق و روزی" نشریات ضد کمونیست و ترقیخواهی، از قبیل "مهرنامه" است، پهن نکنند.

۳ فوریه ۲۰۲۰

iraj.farzad@gmail.com

اسلام سیاسی در ایران تناقض کاپیتالیسم و تئوکراسی اسلامی چرا بن بست و "بحران آخر"؟

کلیات بحث این است که رژیم جمهوری اسلامی بنا به یک عنصری در ماهیتش، در وجودش با یک رژیم متعارف سرمایه داری، تناقض دارد. این یک فرض بحث و فرض بحث من هم است. منتها فکر میکنم این بحث که؛ "تناقض کاپیتالیسم با تئوکراسی ریشه این مسئله است" اگر در همین سطح بماند و فرود نیاید روی مسائل کنکرت تر و تبیین کنکرت تری پیدا نکند، هنوز زمان و مکان و موقعیت خاص جمهوری اسلامی را توضیح نمیدهد، زمان و مکان این بحران را توضیح نمیدهد و دامنه و ابعادش را نشان نمیدهد. این تناقض میتواند عوارض و نشانه های مختلفی بیار بیورد. چرا در این مقطع بصورت یک بحران علاج ناپذیری خودش را نشان میدهد؟ چرا بصورت اقتصادی خودش را نشان میدهد؟ چرا بصورت یک تلاطمهای فرهنگی و سیاسی در جامعه خودش را نشان نمیدهد؟ چرا بصورت یکدوره بن بست اقتصادی ترجمه شده است؟ چرا امروز؟ چرا نه ۵ سال پیش، چرا نه ۵ سال دیگر؟

تجربه شوروی نشان داد که تناقض با سرمایه داری میتواند وجود داشته باشد و دوره ای که در جهان مادی این تناقض طول میکشد تا خودش را اعمال بکند و پدیده را بطور واقعی تغییر بدهد، میتواند دهها سال باشد. اینها سنوالاتی است که در مورد جمهوری اسلامی مطرح است. چرا جمهوری اسلامی رفتنی است؟ امروز، امسال، دو سال دیگر، اگر مسئله تناقض بین کاپیتالیسم و تئوکراسی است (به یک معنی وسیع کلمه)، چرا شانزده سال میشود و نوزده سال نمیشود؟ این تناقض بین تئوکراسی و کاپیتالیسم خودش را به چه ابعادی از این نظام نشان میدهد؟ سنوالاتی است که باید روشن شود.

من فکر میکنم به یک معنی این تناقض وجود دارد و ریشه قضیه هست منتها فکر میکنم باید بحث را در سطوح کنکرت تری جلو آورد تا به واقعیت امروزی رسید و این را توضیح داد و نشان داد چه جوری دارد عمل میکند، الان دارد عمل میکند. چرا پارسال یا دو سال قبل عمل نمیکرد و یا چه جوری الان دارد عمل میکند؟

بنظر من وجود هر تضادی بمعنی سنتز شدن فوری اوضاع نیست، در آمدن یک پدیده ثالثی است از درون آن تضاد و این تضاد بنیادی وجود دارد. خود پروسه سنتز شدن و بوجود آمدن پدیده های جدیدی که توی خودشان آن تناقض را حل کردند در طول تاریخ یک پروسه مادی است و از طریق گذشتن از حلقه های مادی مختلفی رخ میدهد. روز اولش هم که جمهوری اسلامی آمد سر کار گفت؛ "این حکومت دوره انقلابی است"، یعنی اینها دارند با این ابزار عجیب و غریب جواب انقلاب را به بورژوازی میدهند. کاری که رژیم شاه از پس اش برنیامد، رژیم اسلامی دارد از پس شان برمیآید و این تناقضها را دارد. انتقال اینها از دوره انقلابی به دوره متعارف با دردها و مشکلاتی روبرو خواهد بود که تغییراتی را در خودشان ایجاد میکند، این بحث قدیمی ما

بود آنموقع.. چرا به این تغییرات موفق نشدند؟ چرا موفق شدند؟ چرا خود این تناقض به یک استحاله ای در رژیم منجر نشد؟ چرا که خیلی جاها تناقض مسیحت و کاپیتالیسم همه جا خودش را بصورت انقلابی نشان نداد؟ خیلی جاها هم از جمله در انگلستان بطور مشخص، این پروسه تدریجی تر پیش تا بطور مثال در فرانسه و اروپای غربی.

چرا اینجا اسلام این امکان را پیدا نکرد که بتدریج خودش را به یک اسلام قابل انطباق با سرمایه داری (یا بقول رفیق اسلام کاپیتالیستی) تبدیل بکند و برود در حاشیه؟ برود آنجایی که جایش است توی همچین جوامعی؟ چرا قم واتیکان نشد وقتی بختیار به آنها پیشنهاد کرد؟ یعنی بروید قم و واتیکان تان درست کنید، چرا نشد؟ بنظرم اینها سنوالات کنکرتی است که احتیاج داریم به این سطوح بحث.

بنظر من، تجربه نشان داد که تنولوژی با کاپیتالیسم دوره بحران تناقض ندارد، که میتواند تنولوژی مبنای مادیش بشود، شد در ایران. در آمریکا ممکن است اتفاقاً دین نقش بازی کند، برای ثبات جامعه و کوبیدن چپ و کوبیدن مطالبات کارگری، در خود آمریکای باصطلاح مهد آزادی فردی و سکولاریسم.

آنچیزی که بنابراین در یک پله کنکرت تری باید بگوییم این است که ما داریم در شرایط متعارف تولید متعارف سرمایه داری این حرف را میزنیم، یعنی این تناقض در ایران یعنی تناقض روبنای فکری و سیاسی با کارکرد متعارف سرمایه داری، نه با تاریخ سرمایه داری بطور کلی. جامعه سرمایه داری ولی میتواند مدت‌های طولانی در کارکرد غیرمتعارفش قرار بگیرد. این پروسه چرا تمام نمیشود؟

من فکر میکنم در یک سطح مشخص این نکات را میشود بیان کرد. اولاً بنظرم اسلامی که امروز در ایران داریم از آن حرف میزنیم تئوکراسی اش نوعی از سیاست را به آن تحمیل کرده است، ولی ماهیت سیاسی اش است که آنرا در یک موقعیت خاص قرار داده است. اگر فقط اسلام شریعتمداری بود، اگر اسلام آیت الله های قدیمی تر و غیر سیاسی بود، اگر اسلام سروش بود - که همه اینها میتوانند به یک درجه تئوکراتیک باشند - "وفق" شان را پیدا کرده بودند و میرفتند پی کارشان. ظاهراً رفسنجانی میگفت من یکنوع اسلام دارم که وفق میدهم با اوضاع، میرفتند در حاشیه اشکالی هم برای ما نداشت.. به نظرم یکنوع خاصی از این اسلام است، ابزاری که دوره انقلاب بکار رفت و برای انقلاب بکار رفت، که وفق دادنش را بطور تدریجی با یک سرمایه داری متعارف مانع شد. یک روایت خاصی از اسلام است در جهان امروز و آن روایت دیگر بدلائل سیاسی اجازه نیست وفق پیدا کند نه به دلایل دینی. و آن پان اسلامبسی است که اینها گذاشته بود صدر تابحال.

بنظر من آنچیزی که ما با آن روبرو هستیم جنبش یان اسلامبستی در قرن آخر قرن بیست است که جنبش دینی نیست بنظرم جنبش سیاسی است و این با کارکرد متعارف سرمایه داری در کشورهای خاورمیانه بدلائل کنکرت آخر قرن بیستمی، تناقض دارد. ایران اسلامی با اعاده شرایط متعارف سرمایه داری امروز تناقض دارد. ولی اسلام آیت الله شریعتمداری میتواند در چهارچوب حتی قانون اساسی مشروطیت یگجائی پیدا بکند و آنجا بایستد و هنوز

هم بدرجه ای گردن بزنند و بهدرجه ای دست ببرند و هنوز به یکدرجه ای تتولوژی هم بماند.

یک همچین کشوری میشد گفت هنوز مریض است، یک سرمایه داری مریض است، چون تتولوژی با کاپیتالیسم در تناقض است. ولی این مرض بیشترخودش را بصورت غش و ضعفهای گاه و بیگاه، بصورت کند پیش رفتن، بصورت رنجور بودن دائمی این و آن نشان میدهد تا بصورت این رعشه مرگی که امروز به آن گرفتار است. حکومت آنچنانی هیچوقت کره جنوبی نمیشد، هیچوقت مهد رشد تکنولوژی سطح بالا نمیشد، همیشه یک درد و مرگی این کشور را عقب مانده و متوسط الحال نگه میداشت و میشد همیشه رفت و گفت ببین آخر اسلام با دین تناقض دارد، اگر شما یک بورژوازی بیابورید که بتواند این آخرین بقایای تفکر و نهادهای روبنایی دینی را بزند آنوقت میتوانید بروید توی جرگه کشورهای تازه صنعتی مثلاً. ولی نمیتوانید بروید چون دیگر اسلام با آن تناقض دارد، هر جورش، این را من میپذیرم. ولی اسلام با بقای یک حکومت باینصورت و اصلاً با انجام نشدن فعل و انفعال متعارف سرمایه داری آن کشور تناقض دارد. باید دنبال پدیده ای کنکرت تری توی این اسلام گشت و معتقدم که پان اسلامیسیم امروز است که یک جنبش سیاسی است.

به این دلیل من هم فکر میکنم ریشه های بحران اقتصادی جمهوری اسلامی - ریشه های بن بست اش و نه بحرانش - بن بست اقتصادی جمهوری اسلامی اساساً سیاسی است. بخاطر اینکه پدیده ای که جلوی سبز کرده پدیده ای سیاسی است. این خودش را توی چه شکلی نشان میدهد؟ (توی خیلی از بحثهای دوره قبل بحثهایی که کردم بعضاً در نشریات هم منعکس کردیم نظر من معلوم است، نظر رفقای دیگر هم بوده) من مثلاً به بحث "اقتصاد برای صادرات"، "اقتصاد برای رشد" و غیره برخورد کردم و در بحثهای کمونیست دوره های قبل، جواب دادیم، روی بحران آخر خیلی از حرفها را زدم در نتیجه از بعضی نکات میگذرم.

بنظر من یک فرض غلطی که در بحث جلسات خودمان مطرح شد گاه این بوده که، چرا نمیتواند یک کشوری باشد آنجا توستری خور با یک اقتصاد درب و داغان، بالاخره ادامه بدهد، چرا باید به دوراهی برود؟! چرا باید به بن بست برسد، چرا نمیتواند. خب نیجریه هم بحران دارد مشکل دارد و دارد کارش را میکند، مالزی هم به یک وضعیت دیگری دچار است. چرا اقتصاد ایران قرار است حتماً از بن بست دربیاید، چرا نمیتواند بن بست بحالت داده و دائمی یک کشور تبدیل شود که مردمش با بدبختی گلیم خودشان را از آب میکشند بیرون؟ چرا ایران نمیتواند یک کشور بدبختی باشد که مدام فقیر است، مدام مشکلات دارد و از این مشکل بان مشکل حرکت میکند و زندگی در آن ادامه دارد؟! بنظر من ممکن است یک همچین حالتی هم پیش بیاید، ولی ما داریم از کاپیتالیسمی حرف میزنیم که اساس اش انباشت است.

اگر بنا است وضع بطور استاتیک بماند، که این خصوصیات جوامع پیش از سرمایه داری بود، دوره های طولانی حتی نیروهای مولده رشد چندانی نمیکرد، حتی یک چاه آب کنار آن گلدانی که سیصد سال آن را ساختند نبود.

اساس سرمایه داری انباشت است و دقیقاً چون بخواهی انباشت

را از وسط سرمایه داری درآوردید و بگوئید این سیستم دیگر قرار نیست انباشت کند، رشد نمیکند. بقاء میکند! بهمان دلیل باز هم دارید میگوئید؛ یک سیستمی است که دیگر کاپیتالیستی نمیماند، آنجا حوزه رشد سرمایه داری نمیشود، آنجا سرمایه نمیآید، آنجا درش سنتر نخواهد بود، آنجا جایی است که بقول خودش "باید بقاء پیدا کند؟" خب توی خودش میپوسد. بعید نیست بگذارند ببوسد، بعید نیست مردمش از اوج بی آلترناتیوی و بی افقی هیچ کاری نکنند بجز ترک کردن آنجا یا زندگی رقت آمیزی را ادامه دادن، بعید نیست. ولی جامعه معمولاً بر مبنای نیازهایش خودش را تکان میدهد و جامعه ای که قبلاً سرمایه داری بوده است. ما راجع به یک جامعه گله داری حرف میزنیم که حالا به یک سرمایه داری بدی دچار شده است. از نظر توسعه سرمایه داری یک کشور در حال رشد بوده، حالا یکی این را متوقف کرده و میگوید بروید بقاء کنید! این چرخ را نمیشود به عقب برگرداند. آن جامعه معتقد است باید انباشت کند. امکانتش را دارد، نیروی کار متخصص اش را دارد، نیروی کار صنعتی عظیمی دارد. لایه وسیعی از مدیران و تکنوکراتها را دارد، دانشگاههای متعددی دارد. این جامعه اعقب مانده ای نیست که دستش را گرفته اید و آورده اید به قرن بیستم و همانجا ولش کرده اید. در نتیجه بنظر من رشد و نه بقاء آنچیزی است که ما میخواهیم تناقض این رژیم را با آن پیدا کنیم، این رژیم با رشد سرمایه داری در آن کشور تناقض دارد.

ممکن است با بقاء یک رژیم در حال زوال سرمایه داری که پنجاه سال دوام آورده تناقض نداشته باشد. صورت مسئله من این نیست. چون آن کشور از آن مدل کشوری نیست که این وضع را تحمل کند، مردم این را تحمل نکنند. اساس بحث جامعه این است که بالاخره افق مردم به چه تبدیل شده؟ این نیازهای جامعه را به چه سمتی میکشد؟ میشود مردم را مجاب کرد که شما از گردنه تاریخ بیافتید بیرون؟ مردم آن کشور را نمیشود حالا ممکن است "سومالی" این مشکل را نداشته باشد.

معضل اقتصادی رژیم ماهیتاً سیاسی است به چند دلیل، به همان دلیل که آن اسلامی که گریبانش را گرفته اسلام سیاسی است ولی این اسلام سیاسی دقیقاً به دلایل سیاسی مانع این است که یک اقتصاد در آنجا روی غلطک متعارفش بیفتد.

اولین علتش این است بنظر من که اقتصاد سرمایه داری امروز در یک کانتکس و متن بین المللی میتواند برود جلو. یک جزیره کاپیتالیستی نمیشود داشت مثل شاید ۴۰ - ۵۰ سال پیش برنامه تنوری خودکفایی و مثلاً با بازار جغرافیایی محلی، این شروع کند آنجا کارش را بکند و بعداً بفهمیم که آها! ژاپن هم جزء مدعی های قدرت سرمایه داری است! ژاپن هم تو روز خودش هم اینطوری در خود پیش نرفت، روسیه در خود رشد نکرد، غرب در خود رشد نکرد، از ابتدا در یک کانتکس جهانی سرمایه ها رشد کرد. و این مناسبات بین المللی، سرمایه ایران اسلامی را از خودش گذاشته بیرون. به چه زبان دیگری این را بگوئیم؟ که این مملکت تا آن وضعیت سیاسی را دارد و آن جریان خاص اسلامی در آن سر کار است و آن جریان خاص اسلامی یا سر کار است و یا نمیگذارد کس دیگری سر کار باشد و آب خوش از گلویش برود پائین، جزء حوزه فعل و انفعال متعارف سرمایه داری امروز نیست. خب به آنها پول میدهیم که نمیرند، انقلاب نشود، بی ثبات

بمعنی محدودی که امروز دارند از آن حرف میزنند، "اسلام مزاحم کاپیتالیسم" و "ضد غربی" و مشکل آفرین "پان اسلامیستی" را بگذارد کنار و بیاورد سر کار که بشود در ظرف ۵ سال یکمک ابزارهای مختلف اصلاً بارش را داد زیر بغلش برود. ولی رفسنجانی نگفته بود من میخواهم اینکار را بکنم. بقیه توش این را دیده بودند و خودش هم توی خودش این را دیده بود و این هیچوقت پلاتفرم علنی رفسنجانی نبود. رفسنجانی جناح معتدل این سیستم بود کما اینکه در چین هم میگفتند این معتدل است و انتظار داشتند احیای بخش خصوصی چین را روی دوش این پیاده کنند. خود طرف ممکن است به این روشنی این را نگفته بود ولی میشد حساب کرد رویش.

غرب هم باید روی این حساب کند ولی خیلی زود فهمیدند این جریان نمیداند باید چکار کند، نمیتواند باید آن کار را بکند و مشغول انجام آن کار نیست. اگر رفسنجانی میآمد به صلابه میکشید جریان پان اسلامیستی را، سیاست خارجی اعلام میکرد که با ائتلاف غربی در قبال عراق و از طرح صلح اعراب و اسرائیل دفاع میکند و میخواهد روابطش را با آمریکا نرمال کند و خسارت فلان کس را میدهد و از تروریسم بین المللی دست برمیدارد و بعد این کافی نبود. وقتی یکی در تهران بلند میشد و میگفت؛ نخیر! آن ها را توقیف میکرد مینداخت زندان، دقیقاً برخلاف دمکراسی که غرب معتقد بود. میگرفت و یک عده ای را میزد. آنوقت میفهمیدند که اینها "دمکرات" شدند. یعنی باید یک عده ای را می گرفت و میزد و می بست و توی صحنه بین المللی میرفت و مینشست و احترام مربوطه را میخواستند و میگفت ما این کار را کردیم. تمام آن رشته سیاهی که از شمال آفریقا اسلامیها را بهم وصل میکند سرو تهش میرسد بتهران، آنها را قطع میکرد، اسامی همه شان را میداد به C.I.A که مثلاً برونند ترتیب شان را در شمال آفریقا بدهند، اگر این کارها را میکرد قبول میکردند بنظر من.

رفسنجانی سر کار میماند کمکش میکردند با علم باینکه این یعنی اینکه ارتش غیر اسلامی میشود یواش یواش، بوروکراتها میآیند جلوی صحنه، ریشها کوتاه میشود، عمامه ها برداشته میشود. توی یک مقطعی اگر لازم بود یک ارتشی میآید، بخش نظامی رژیم میآید جلو، بخش آخوندی اش میرود عقب. بعد ارتشی که آمد دیگر تغییر دادن ارتشی نماز خوان با ارتشی کاباره رو هیچ کاری ندارد. یک تیمسار قره نی نمیگرفت بعد تیمسار بعدی یکچیز دیگری میگفت و تمام میشد میرفت پی کارش دیگر. دین این نیست، نهاد روحانیت این نیست که هر کس اجتهاد خود پر کند، تفنگ دست هر کی است آنحرف را میزند که ارتش چی میگوید. میخواهم بگویم این پروسه اگر باز میشد، رفسنجانی در دوره اول ریاست جمهوری اش اینقدر نشان داد که این پروسه قرار نیست که انجام شود بیاورد ازش بگویند.

به هر حال بنظر من هم این موقعیت استراتژیکی و این وضعیت داخلی ایران بن بست آخر را آورده جلوی این قضیه. جز با زدن پان اسلامیسم در ایران نمیتواند اتفاقی بیافتد برای بورژوازی ایران که ثبات حکومتی اش را نگهدارد و این حکومت از داخل خودش قادر باین کار نیست و در نتیجه باید زده شود.

روی اوضاع آتی سیاسی میشود راجع به سناریوهای احتمالی که اینها میتوانند این کار را بکنند حرف زد ولی بنظر من هم تناقض

نشود، توی صحنه بماند و بتوانیم رویش تأثیر بگذاریم. ولی اینجا آنجایی نیست که قرار است سرمایه داری اش از پله "A" به "B" برود و رشدی بکند. اولین اش این است که بنظر من جامعه بین المللی این اسلام را نمی پذیرد. برای اینکه این اقتصاد از این وضع در بیاید، حتی حکومت تنوکراتیک اگر بخواهد فرض کنید استحاله کند اول کار باید تکلیفش را با این نوع اسلام که در آن مالکیت بورژوازی فردی مقدس نیست، میتواند برود و بخواهد از دستش در بیاورد (این حرف آقای شریعتمداری نیست، این حرف یک جماعت خاصی از اسلام در آن کشور است، جماعتی هستند که مالکیت شخصی را مقدس میدانند).

مالکیت بورژوا باید از امنیتی برخوردار باشد که بشود کار کرد و فرهنگ و اخلاقیات و روبنای سیاسی جامعه هم باید بتواند تطبیق پیدا کند با نیازهای اقتصادی یعنی اگر هم بیاورد چشم بند بزنید به جامعه و بهش بگویید تولید کاپیتالیستی بکن، خیلی زود آن چشم بند و آن گوش بند و آن غل و زنجیری که از نقطه نظر فرهنگی و روبنای سیاسی میاندازد دور گردن جامعه، در تناقض میافتد با رشد بیشتر سرمایه.

این اسلام خاص این مشکل را دارد که مشخصاً در مقابل آنچه که فرهنگ متعارف کاپیتالیستی و مناسبات قانونی متعارف کاپیتالیستی که میتواند لیبرال باشد یا نباشد ولی بالاخره باید سرمایه و سرمایه گذاری قانونی و امن باشد و مالکیت امن باشد و نیروی کار کالا باشد و بشود جنس تولید شده را برد فروخت. این تناقضات را باید بگذارد کنار. اسلامی که اینها را مانع میشود - از نقطه نظر تولید متعارف سرمایه داری - با این وضع تناقض دارد.

نکته دیگر از نظر سیاسی است، این در رابطه با خود کارکرد سرمایه داری در ایران بود. از نظر سیاسی این اسلام اولاً بدلیل مسئله تاریخی اعراب و اسرائیل یک منبع خطر است. و تنها محک آزمایش تنوکراسی ایران که قرار است استحاله بکند یا نه، میشود بهش پول داد خودش را استحاله کند و بگذارد کنار یا نه؟ این بود که اعلام کند من طرفدار این طرح صلح هستم دیگر. وقتی شما میگویید "نه"، بنظر من جمهوری اسلامی با "نه" گفتنش به این کار، در مقابل این پرسش نشان داد به غرب که در حال استحاله نیست، استحاله نمیکند، باید زده شود.

ثانیا خودش مدعی است که یکی از معضلاتی است که غرب - حالا ممکن است تفسیر اینها هم نباشد، حتی اگر اینها حاضر باشند به ساز غرب هم برقصند - ولی این یکی از مترسکهایی است که بعد از جنگ سرد خودش علم کرده است. حتی اگر خودش را هم زمین بکوبد و ادعای اخلاص بکند ممکن است ازش قبول نکنند؛ شما جزء "بد کارها"ی امروز هستید، جزء آدمهای "بدجنس" امروز شما نیستید. نمیتوانند داستانش را بگذارد کنار براحتی، جناحهای مشخصی در خود اردوگاه غرب معتقدند باید این را علم کرد و زد جلوی چشم جهان، تکلیف را باهاش معلوم کرد و خیلی از مسائل را احتمالاً باهاش حل کرد.

رفسنجانی قرار بود این پروسه را حل بکند، ولی آمد هیچوقت نگفته بود من این پروسه را حل میکنم به آن شیوه رادیکال و ریشه ای که انتظار میرفت کسیکه میخواهد "اسلام ضد کاپیتالیستی"،

تغییر کند بخاطر اینکه اقتصادش کج و کوله شده است. بحث من این است که در ایران رژیم حاکم است که باید تغییر کند.

چرا رژیم اش باید تغییر کند؟

انگشت روی جنبه دینی اش می‌گذاریم. منتها نحوه ای که ما جنبه دینی اش را تأکید میکنیم بنظر توی بحث امیر و من فرق میکند من فقط به عوامل امروزی اشاره نکردم راستش و فقط هم نگفتم جناح پان اسلامیست مزاحمت میکند. من گفتم؛ قضیه کنکرت شده است. اگر فقط بگوییم "حکومت اسلامی"، واقعاً تنوکراسی منظور نیست، حکومت اسلامی معنی شاید وسیعتری دارد برای من تا فقط "تنوکراسی" یعنی حکومت آخوندها. (شاید اگر دقیقتر بقول جعفر رسا تنوکراسی را تعریف کنیم میتوانیم بفهمیم این کلمه چقدر توی بحث من می‌گنجد).

ولی بحث من این است که حکومت اسلامی برای سرمایه - روبنای اسلامی برای یک سرمایه داری؛ که توی آن ظرفی نیست که در آن سرمایه داری آزادانه انباشت میکند و آن انعطاف پذیری در روبنای سیاسی و فکری و معنوی و اخلاقی و ایدئولوژیکی جامعه است که بازار آن را به هر شکل که میخواهد دربیارد، چون بازار که نمیتواند خلاف جریان باشد توی جامعه خودش. لذا نمیشود "پپسی کولا" بفروشد و در عین حال یک نیروهای ماوراء اقتصادی مدام بخواد جلوی فروش پپسی کولا را بگیرند، پپسی کولا بلند میشود و میرود یکجای دیگر. این کشور از "دوغ" فراتر نمیرود دیگر!

میخواهم بگویم اگر بازار قرار باشد نوشابه های غیر الکلی تولید کند و اگر بشود فیلم تولید کرد و اگر بشود ماهواره گرفت، نمیشود ماهواره ای که ارزان پخش کند نداریم که ملت از ساتلیت و دیش شان فقط از آن استفاده کنند! اگر دیش بگذارند ام. تی. وی را هم بگیرند، اگر ام. تی. وی را نمیشود نگاه کرد نمیتوانید بروید فتوی علیه اش بدهید و سیستم ماهواره ای را بخوابانید، این تناقض دارد با رشد جامعه ای که بدون ماهواره، بدون اینترنت، بدون تولید وسیع که میروند توی کانتین دستهایشان را بشویند تا نماز نخوانند، غذایشان را بخورند و بروند سر کار و علوم را یاد مردم بدهند و از آفرینش شروع نکنند و هزار و یک پدیده پیچیده دیگری که سرمایه داری رابطه اش را با علم، با تکنیک و اینها نشان میدهد این دین مزاحم همه اینهاست.

بحث من این است که بطور استراتژیکی، بطور بنیادی، بطور دورانی سرمایه داری ظرف انکشاف سرمایه داری نیست. ولی در ایران خاص میتواند ظرف انتظار سرمایه داری باشد هنوز. میخواهم بگویم؛ چرا به بحران آخر میرسیم؟ برای اینکه این اسلام معین خودش عجله دارد. اگر این اسلام اسلامی بود که حاضر بود، بازار و ایدئولوژیهای بازار فکر میکردند میشود از این درب میشود رفت تو (مثل مسیحیت) و از آن درب اش آمد بیرون و گذاشت توی جیب پهلو خب اشکالی نداشت، میکردند اینکار را. این اسلام نشان داده که برعکس مانع فعالی است در مقابل این پروسه.

ببینید! چند صد سال طول کشید تا در اروپای غرب زمینه های ایدئولوژی و معنوی کاپیتالیسم را فراهم کردند، متفکرین متعدد،

اسلام و کاپیتالیسم ریشه اساسی این هست ولی این یک تناقض کنکرت است که این وضعیت کنکرت را بیار آورده، یک شکل کنکرتی از آن تناقض است. تناقض اسلام و تنوکراسی بمعنی وسیع کلمه میتوانست مشکلی بمعنی وسیع کلمه بوجود بیاورد. این مشکل حاد است امروز که باید جوابش را داد. یکسال دیگر بگیری وگرنه کف و یکنون میشود در آن کشور بنظر من از ترجمه کنکرت تر آن تناقض در جهان سرمایه داری ناشی میشود.

گفته شد اینجا که؛ گویا من گفتم در جمهوری اسلامی انباشت نشده است، مگر ممکن است همچین چیزی؟! انباشت شده. بحث ما توی یک سطح تجریدی تری بود، گفتم در جواب کسهایی که میگفتند؛ "ایران میتواند به یک کشور بدبختی تبدیل بشود افتاده آنجا و کسی کاری به کارش ندارد و بقای خودش را تأمین میکند"، من گفتم آن را برای جامعه فنودالی میتواند درجا بزند و هنوز همان جامعه باشد ولی سرمایه داری بنا به تعریف مکانی است که در آن سرمایه سرمایه میآفریند و انباشت میکند. اما انباشت، با رشد فرق دارد، و هر دو با تولید فرق دارند. بحث من این است که سرمایه داری یک سیستم دینامیک است سرمایه داری یک سیستم استاتیک نیست که خودش را فقط بازتولید میکند، سرمایه داری رشد میکند. و در نتیجه وقتی داریم راجع به یک آلترناتیو کاپیتالیستی حرف میزنیم که اسلام در آن چه جایگاهی دارد داریم راجع به این حرف میزنیم که آیا اسلام میتواند ظرفی باشد که در آن سرمایه انباشت میکند؟ من گفتم تناقض اگر پیدا کنیم آیا آنجا جایی که آن را پیدا کنیم؟

من حالا برگردم به بحث خودم:

بحث من و امیر(حمید تقوایی) بنظرم در چهارچوب یک پاسخ قرار میگیرد، هر چند که انگشت جاهای مختلف می‌گذاریم در بحث هایمان. هر دوی این بحثها در مقابل یک تبیین دیگر قرار میگیرد که فرض کنید سیاست رفسنجانی باعث این بدبختیها شد، که فرض کنید اقتصاد ایران بد عمل کرده یا نتوانستند یا بازار جهانی منقبض شده یا هر دلیلی، نفت قیمتش رفته پائین، آمریکا منافعی اقتصادی نمیکند که مثلا، یعنی بحران اقتصادی ایران دلیل اقتصادی خودش را دارد مثل بحران انگلیس که دلیل اقتصادی دارد. اقتصاد انگلیس اگر مشکل دارد لابد دلیل اقتصادی خودش را دارد مال ایران هم دلیل اقتصادی خودش را دارد.

این سنت جواب، این ترادیشن (tradition) خاص دارد میگوید که آقا جان! نه، اینطور نیست، ایران کیس اش ویژه است. اگر ایران امورش پیش نمیرود علتش را جای دیگر جستجو کنید. علتش این است که یک رژیم در آن کشور سر کار است، یک مناسباتی در آن کشور حاکم شده است، که نمیتواند پاسخ پیدا کند برای معضلات اقتصادی که وجود دارند. نمیتواند بنا به ماهیت امروزی اش، بنا به این چیزی که هست نمیتواند. باید خودش تغییر کند تا اقتصاد تغییر کند. این را راجع به انگلستان نمیگویند اصلا. ایتالیا را در نظر بگیرید، لیره ایتالیا را خدا میداند چه شده، از ریال وضعیت بد تر است، فساد هم سر تا پای آن جامعه را گرفته است، ولی هیچکس نمیگوید نظام اجتماعی - ایدئولوژیکی ایتالیا باید تغییر کند و رژیم ایتالیا باید باین معنی که هست تغییر کند تا ایتالیا یکقدم برود جلو، اینطور نیست. انگلستان رژیم اش نباید

این سطوح بحث است، این منظور نیست و این منظور است.

آیا جمهوری اسلامی دارد به حیاتش ادامه میدهد یا به بن بست خاصی رسیده، نقطه چرخش خاصی را درش شاهدیم یا نه؟ که بعضاً در انترناسیونال بصورت مقوله "بن بست آخر"، "مرحله آتی تکامل رژیم مرحله ای سیاسی است" و غیره بحث شده از آن. کسی که اینجا صحبت میکند لطفاً باین جواب بدهد که این نقطه ای که الان در آن جمهوری اسلامی رسیده ویژگی خاصی دارد؟ این پرسه چرا الان مطرح میشود، چرا اینقدر طول کشیده، چرا نمیتواند بیشتر طول بکشد؟ این را روشن کند. و یک درجه ای تحلیل میخوایم روی اینکه چرا سیاست اقتصادی رفسنجانی یا سیاست اقتصادی جناحهای دولنگرا یا سیاست اقتصادی کس دیگری نمیتوانست جواب این مسائل را بدهد. چرا نمیتوانست جواب مسائل را بدهد؟ علتش این است که سرمایه دار داخلی فرار میکند، سرمایه داری خارجی نمیآید، کارتهای نفتی چه میکنند؟ آمریکا حاضر نیست تکنیک بدهد یا چی؟ چه تبیینی و چه فورمولی این را توصیف میکند که این مدلهای جواب ندادند و راهگشا نبودند؟ اینهم یک اشاره کوچکی بکنید. صحبت را از ر. امیر شروع میکنیم.

من با خیلی نکاتی که امیر گفت موافقم، منتها یک جنبه هایی هم که اختلاف دارم میگویم. رفیق میگوید "تنوکراسی". میتواند تنوکراسی بودائی باشد میتواند تنوکراسی مسیحت باشد، میتواند دین یهود باشد، میتواند دین اسلام باشد. توی بحث من این اسلام است، این یک تفاوت مهم است. بخاطر این بنظر من هر دینی در آن موقعیت نیست که این موانع را درست کند و هر دینی قصد ندارد این موانع را درست کند. نه بخاطر ماهیت تکامل قرون اعصار که اسلام چی هست، یا مسیحت چیست، بخاطر اینکه رابطه قبلی این دین با کاپیتالیسم چی بوده است؟ مسیحت یک دینی است که قبلاً کاپیتالیسم باهاش ور رفته، یک بلایی بسرش آورده، برای مدتها یک کاری باهاش کرده که این دین داوطلبانه در خدمت کاپیتالیسم عمل میکند و حقوقش را هم از آنجا میگیرد. در نتیجه پیدا شدن یک تنوکراسی مسیحی که اصلاً بخواهد رقابتی، داعیه ای داشته باشد در مقابل حکومت سکولار- بورژوازی- کاپیتالیست بعید است - حالا فرض کن راه کارگر طرفدار مسیحت انقلابی بود در آمریکای لاتین. ولی وقتی بروی نزدیکش بشوید مبینید چیزی جز یک کاپیتالیسم ولفر(دولت رفاه) نیست که طرف میخواید بزور شفقت کشیش ها مثلاً آنرا پیاده کند، بجای "حزب کارگر" - من بحثم اسلام است. بنظر من اسلام یک پدیده کنکرتی است.

یک تفاوت دیگری که بین بحث من و امیر هست این است که ر. امیر یک تضاد تاریخی دین (حالا بفرض فکرکن قبول کند که اسلام لااقل مورد بحث است) با سرمایه داری را میگیرد، از آنجا مستقیماً نقب میزند به موانعی که دین در مقابل سرمایه داری ایجاد میکند امروز در ایران. برای مثال پیسی کولا، کواکولا، ساعتها و غیره. اینطوری میاد که چون دین توجیه حکومت را از خداوند میگیرد و خدا را بنده نیست و کس دیگری را جز خدا بنده نیست ظاهراً در نتیجه خر خودش را میراند و اختیاری است و میتواند هر تصمیمی بگیرد، در تناقض میفتد با ثبات حرکت بورژوازی و تقدس مالکیت و اختیار بورژوازی روی سرمایه اش، فرهنگ و اخلاقیات و تولید و توزیع و مصرف و غیره و غیره. که این وجه مهم بحث هست. ولی بنظر من دین میتواند اصرار

مراکز متعدد ایدئولوژیکی، تلاشهای عظیم ادبی، هنری، تکنیکی، علمی. در جریان بود. مفتی که نمیشد رفت کارخانه گذاشت و به آدمها گفت آزادید، نه به شاه بدهکارید نه به ارباب، خودتان هستید، یک خانه بگیرید تنهایی و هیچکس نمیتواند کاری تان بکند بیایید سر کار و بروید! نمیشد راحت این را گفت. با نهاد خانواده باید یک کاری میکردند. به عشق یک معنی جدیدی دادند، به ازدواج یک معنی جدیدی دادند، همه این کارها را کردند و سرمایه هایشان را ساختند و گذاشتند توی غرب. حالا شما میگویند یک راه میانبری پیدا شده که با حفظ پیغمبر اسلام و آخوند و همه آن سیستم عشیرتی و فکری میشود همان کارها را کرد؟! خب نمیشود همان کار را کرد.

* * *

یکی مسئله اسلام و کاپیتالیسم است یا تنوکراسی و کاپیتالیسم یا اسلام و رشد کاپیتالیسم، یا اسلام و انباشت و انقلاب تکنیکی - صنعتی در کاپیتالیسم و غیره. به هر حال تناقضی که یکطرفش دین و یکطرفش کاپیتالیسم که در صحبتهای امیر و من بود. این را یک مقدار بیشتر بشکافیم و سنوالاتی که اینجا مطرح شده، لااقل از نظر روشن کردن اینکه بحث و تزی که ارائه شده، چه توسط ر. امیر چه توسط من، دقیقاً چه بود؟ چرا بن بست آخره، آیا این بن بست آخر است؟ به چه معنی بن بست آخر است، آخر چی؟ جامعه که حتماً بعدش به زندگی خودش ادامه میدهد. چی به آخر رسیده، چه کاری دیگر تکرارش ممکن نیست و غیره. این بن بست آخر به چه معنی است؟

چرا سیر متعارف شدن اینقدر طول کشیده؟ چرا هفده سال طول کشیده، چرا نمیتواند هفده سال دیگر طول بکشد؟ چرا این پرسه اینقدر پیچیده و غامض شده، مشکلات مادی طی شدن این پرسه چی بود تاریخاً؟ و بالاخره بحث مدلهای اقتصادی در ایران. مدل رفسنجانی گفته میشود، مدل حزب جمهوری اسلامی برای مثال و مدل جناح افراطی تری که فکر کنم طرفدار بازار که حتی رفسنجانی هم بنظرش یکخورده شک دارد اتفاقاً.

این مدلهای چقدر میتوانند جواب بدهد، چرا نمیتوانست جواب بدهد، چرا نتوانست جواب بدهد؟

من فکر میکنم چند نوبت راجع باین صحبت کنیم. منطقاً ر. امیر باید بیشتر صحبت کند. من هم چند جمله ای باید بتوانم بگویم و فکر میکنم رفقای، کساییکه این ایرادها را به این بحث گرفتند باید بتوانند یکبار دیگر نکاتشان را توضیح بدهند.

شاید بعضی از این بحثها دقیقاً به صحبتهای همه ما مربوط نشود، هرکس میتواند صحبت خودش جنبه هایی را روشن کند که به بحث خودش مربوط میشود و میتواند جوابش را بدهد.

سنوالاتی که من الان دارم مطرح میکنم این است؛ مشخصاً نظر کسهایی که میگویند "تز اسلام را پیش کشیدند و رابطه اسلام را با جامعه ایران و اقتصاد ایران و بحران ایران و این بن بست را به اسلام ربط دادند" دقیقاً منظورشان را در ابعاد مختلف توضیح بدهند، در چه بعدی این تناقض خودش را نشان میدهد و ریشه اش چیست؟ و غیره. خیلی تز وار. چون بحثهای اصلی را قبلاً کردیم. میخوایم بحث یک حالت آنالیتیکی پیدا کند، تز وار بگوید منظوم

از قدرت سیاسی، در سازمان ملل، در انتلافهای نظامی - جهانی کم است. خورده بورژوازی این منطقه که چشمش را باز کرده نگاه میکند بخودش میگوید آقا جان! با این جمعیت، با این سابقه فرهنگی، با این طول و عرض جغرافیایی و با این قدرت بسیجی که ما داریم مردم را بیاندازیم بجانتان- بخاطر دین و همه چیزی که داریم - سهمی که بما میدهند خیلی کم است. آسیای جنوب شرقی دارد همه جا ولوله میکند اینجا پول نیامده است، تکنیک نیامده است، این چه مسخره بازی است؟ من فکر میکنم اعتراض بورژوازی نوحاسته جهان اسلام و عرب، همه اینها را توی گیومه میگویم، کشورهای اسلام زده و قومیت عربی زده منطقه، پشت این خواست "سهم بیشتر" هستند. شاه آخرهای عمرش شروع کرده بود به یک زبان بی زبانی اینچیزها را بگوید نگران شدند به حالات و سکناش. برگشت و گفت دمکراسی غربی چیه، "تمدن بزرگ"! بعد غرب شروع کرد مسخره کردنش که این یک حرفهایی میزند. بنظرم عدم حمایتشان از شاه بیربط نبود. اگر اون آدم پینوشه بود که پایش میایستادند. دیدند که با یک کسی طرف شده اند که نه میتواند آن را نگهدارد و نه میتواند جنس را تحویل بدهد.. بخاطر اینکه (از نظر غرب) دارد یک حرفهایی میزند که خودش را بند میکند به یک چیزهایی که جوابگوی مسائل آنها نبودند.

من فکر میکنم اینکه سهم خواهی بورژوازی در منطقه، یک شاخه اش اسلامی است یک شاخه اش هم اسلامی نیست، نمیگویم همه بورژوازی این کشورها خودشان را جمع کردند توی اسلام. در صورتیکه برخلاف این قضیه بیست سال پیش همه شان لیبرال بودند، همه شان ناسیونالیست بودند. دنیای عرب معنی داشت، ناسیونالیسم عرب معنی داشت، ناسیونالیسم ایرانی معنی داشت، ملت سازیهای جدید داشت صورت میگرفت. اسلام دید این خلاء پر نشد. برخلاف وعده توسعه، توسعه ای پیدا نشد (نمیگویم اسلام دید، حرکتیهای دیدند) و یک قشر وسیع ظاهراً بمیدان سرمایه داری آمده ولی واقعاً چندان بجایی نرسیده در حاشیه شهرها و توی تولید خرد این کشورها درست شده که خیلی ذق ذق میکند و حاضر است هر کثافتکاری را باسم سیاست بکند که پارلماناریستهای لیبرالهای این کشورها این کارها را نمیکردند که! رأی میگرفتند، ابستراسیون میکردند، مجله درمیآوردند. یک خرده بورژوازی عظیمی بوجود آمده است که از انحصارات ناراضی است، از فرهنگ غربی ناراضی است، میتوانیم بیندازیمش جلو یک چیزی بگیریم. یکجایی دیدند و گرفتند دیگر، توی ایران گرفتند، توی جاهای دیگر گرفتند لااقل.

بنابراین من فکر میکنم پان اسلامیست به این معنی آره، شاید توصیف آخری که رفیق کرد درسته. من از بیرون پدیده را می بینم، رفیق از درون می بیند. رفیق بردارش را روی مردم ایران، روی سرمایه دار ایرانی، روی کارگر ایرانی، روی آدمی که تو خیابانهای ایران راه میرود نگاه میکند و میگوید این تناقض دارد با زندگی که اینها قبل از ظهور این پدیده، این جانور. داشتند میکردند و فکر میکنم باید به این نکته توجه کرد، این کاملاً درست است. علیه اش هم اعتراض کردند، بیست سال است و سرکوب هم شدند. منتها مشکل این طرف باین علت نیست که نمیتواند سر پایش بایستد و گیر افتاده است. علتش این است که جهان خیلی بزرگتری از بیرون این را فهمیده است. که این یک حرکت اعتراضی است، همانقدر که ناصر در آنسال در دسرمان داد اینها

مختلفی داشته باشد توی این کار. میتواند خودش را بطرقی باندازه کافی کنترل کند اگر شرایط دیگری حاضر نباشد که من دارم ازش صحبت میکنم. اگر دینی باشد که "ضد امپریالیسم" توی گیومه نباشد خودش را رعایت میکند یک کمی، وارد این مقولات نمیشود. از پیش مصرف افراطی مشروبات الکلی را یک قانونی ازش میگذرانند، مصرف جزئی اش را هم تحمل میکنند میروند پی کارش دیگر. میدانم هیچ کشوری بدون هتل هیلتون و بدون شرایتون که "بار"ش پائین باشد و بشود آن تو آجو خورد که نمیتواند صنعتی شود. پس چکار کنند؟ عبا بیندازند سرشان بیایند مثلاً مایکروسافت و ای. بی. ام را آنجا توی نمازخانه هتل هیلتون نماز بخوانند و بعد بروند ببینند کارخانه شان چه شده است؟

کاپیتالیسم همراه خود فرهنگ غربی را هم می آورد. این بنظرم یک حکم غیر قابل انکار است. ژاپن باشد آن میشود که ریشه های فرهنگی قوی خودش را داشت، هر جا باشد کاپیتالیسم با فرهنگ غربی عجین است. ولی معنی اش این نیست که در پریودهای معینی که میشود مقطع زد و بطور آزمایشگاهی آن را نگهداشت، و نگاهش کرد، نمیتواند این شرایط (فرهنگ غربی) فراهم نباشد در عین حال کاپیتالیسم رشد کند. دین باین معنی وسیعش در مقیاس وسیعتر با سرمایه داری تناقض دارد. ولی اسلامی که من از آن حرف میزنم در یک مقیاس روزمره تری با سرمایه داری توی آن کشور خاص و توی آن حوزه ژئوپلیتیکی خاص، تناقض دارد. حتی اگر مغولستان این دین را داشته باشد ممکن است هنوز بتواند رشد کند، حتی با همین پان اسلامیسم.

اگر بیفتد توی خاورمیانه، یک قدمی اسرائیل، بالای خلیج فارس، نزدیک حوزه های نفتی، زیر روسیه، در کشوری که سال ۵۷ انقلاب کرده، با جنبش چپی که دارد علم میشود، جنبشهای مختلف خودمختاری طلب و حالت انفجاری که کل منطقه دارد، آنوقت این شوخی بردار نیست و یک تناقض واقعی دارد با هر نوع انکشاف جامعه متعارف در منطقه. اگر سر کوه قاف یکعهده بخواهند (معامله) کنند ممکن است تجار آمریکایی بکمک پوشش ارتش آمریکا بروند ببینند شاید بشود یک جنسی به یارو فروخت، شاید بشود یک پولی به آنها قرض داد، پس میدهد نمیخواهد زیرش بزند.

میخواهم بگویم علت اینکه جمهوری اسلامی مشکل دارد این است که تناقض تاریخی- عمومی دین با سرمایه داری و اینجا دین اسلامی با سرمایه داری توی این مورد خاص همه معانی اش را بروز داده. اگر فقط بخشی از معانی اش را بروز میداد مسئله هم باین حادی نمیشد ولی اینجا بطور واقعی همه معانی اش را بروز داد. از مزاحمت دائمی طرف در زندگی روزمره کارگر و بورژوا تا دخالتش در مسائل عاطفی و خصوصی و شخصی و مصرفی مردم، تا مزاحمت واقعی اش برای خود غرب و دین مسیحت و دنبال کردن ادیان اقلیت تا همه چیز، همه اینها را یارو دارد پیاده میکند آنجا. و وقتی نگاه میکنید ته اش را میبینی چرا غرب از پس این بر نمیآید، نه بخاطر اینکه این یک دین است، بخاطر اینکه یک نیروی سیاسی عظیم در منطقه است، وگرنه استحاله اش میدادند دیگر. کارخانه کوکا کولا بتنهاهی میتوانست این اسلام را عقب بنشانند اگر این اسلام به پرچم یک حرکت اجتماعی خاص در این سالهای خاص تبدیل نشده بود. و آن اعتراض به غرب است که سهم این منطقه کم است از اقتصاد جهانی، سهم این منطقه

است حتی بیشتر، از رابطه ای که اسلام با بورژوا دارد (خود رفیق گفت)؛ بورژوازی ایران بدبخت تر از این حرفها است که بخواد قدی علم بکند و اگر به او بگویند قانون بازی این است، تو پول را باینترتیب قرار است دربیآوری، میگوید؛ "چشم قربان". میزند بالا و میآید این پول را باین ترتیب دربیآورد. کارگر ایرانی اعتراض میکند میزندش، هر دویشان با هم چرتکه میزنند. شاه خیلی برای مالکیت خصوصی اینها احترام قائل نبود، آدمشان هم حساب نمیکرد. اگر کسی آدم حسابشان کرده این رژیم جدید است. توی این رژیم است که بخش خصوصی میتواند یک چیزی ببرد به بخش عمومی بگوید و بترساندش. توی رژیم قبلی که میداند چطور ظاهر شدند. یکسال، پانزده سالی یکبار یک تظاهرات میکرد و بعد پشیمان میشد و خاطراتش را مینوشت! بنظرم پراتیک سیاسی این طبقه این بوده است.

میخواهم بگویم بورژوازی با حکومتی که تأیید غرب را داشته باشد کنار میآید بحث من این است. غرب است که حاضر نیست تأیید بگذارد روی حکومتی که جزء بلوک اسلام در جهان امروز است. برای همین میگویم مسئله فلسطین تعیین کننده است، نشانه چرخش مهم توی زندگی اینها است. به همان درجه هم به آن کمک میکنند "یا شکست کامل بخور یا ما شروع نمیکنیم هیچ چیزی به تو بدهیم" نیست.

اگر اینها میرفتند جزء ائتلاف بین المللی علیه عراق میشدند با دل راحت و اگر تبریک میگفتند صلح عراق را و بساطشان را از لبنان جمع میکردند و حماس را همین الان تحویل میدادند و آن یکی که نزدیکتر است بخودشان (حزب الله)، بنظر من غرب بهمان اندازه درب وام و اینها را به رویشان باز میکرد و یک فرجه بهتر برایشان میخرد. فقط هم وام نیست انتقال تکنولوژی است، پروژه داشتن برای اقتصاد است و غیره. وام راستش مسئله زیاد مهم اینها نیست بنظر من.

این چرا بن بست آخر است؟ در بحثی که من آنجا کردم گفتم تحول بعدی توی این اوضاع یک تحول سیاسی توی رژیم است. تحول بعدی یک تحول سیاسی است. رفسنجانی خواست اقتصاد کشور را به یک سمتی بچرخاند و جواب بدهد، آن شکست خورد. اتفاق بعدی که میفتد: همه چیز توی رژیم امتحان شده است، خود رژیم باید تغییر کند تا بتواند باز هم (حتی بمثابه جمهوری اسلامی) اگر قرار است سه سال دیگر بمانند، یک چیزی در رژیم اسلامی باید تغییر کند.

یک کارت دیگر هست، بنظر من امکان کنار راندن آخوندها از حکومت، با رضایت و جلب رضایت خودشان بشکل اعلام یک شرایط اضطراری، حکومت ارتشیان اسلامی تحت حمایت ولایت فقیه و تنها به دستور ولایت فقیه، اجابت کردن دستور آقای خامنه ای که؛ چشم. ما میآییم توی صحنه برای اینکه یک سر و سامانی باوضع بدهیم و با استقبال همه خود روحانیت پولهایشان را بردارند بروند پشت صحنه. این یک چیزی است که مردم را گیج میکند، بخصوص که بنظرم غرب با یک همچنین چیزی دلخوش میشود. یکدرد پاکستانی شدن ایران با یک مدل واریانتون (variant) ایرانی، با حفظ آخوند و مافوق و همه چیز.

کودتا نیست. بنظرم خامنه ای میتواند بگوید ترکیبی از سپاه و ارتش، دولت کابینه را تشکیل بدهند، شرایط اضطراری اعلام

قرار است از حالا تا سال ۲۰۱۰ ددرسرمان بدهند. همانقدری که مدام رهبرهای سر به روسیه و سمپات روسیه ی ناسیونالیسم آفریقا و آسیا را یکی یکی باید میرفتیم و خنثی میکردیم و توی غذایش سم میریختیم و ترور میکردیم، اینها هم آمدند. منتها اینها فرقی با آنها این است که آنها در عین اینکه بخش زیادی شان مطابق آن قرارداد سیاسی که غرب بنیان گذاشته بود، بازی میکردند و احتمالاً حتی ماجراجویی اینها را هم نداشتند، اینها اصلاً هیچ مرز نمیشناسند. تا اینکه این تخاصم را جهانی کنند و ببرند بیرون از منطقه خودشان و خونین اش کنند و غرب را خراب کنند. دارد میآورد توی قلب پاریس، دارد میبرد توی قلب شهرهای بزرگ آلمان، در نتیجه با این پدیده مشکل دارند بنظر من. جمهوری اسلامی توی این سناریو برای غرب معنی دارد.

"وارن کریستفر" دروغ میگوید به رفیق علی جوادی وقتی میگوید؛ "ما میتوانیم کنار بیاییم با جمهوری اسلامی ایران". "وارن کریستفر" خیلی چیزها میگوید از صبح تا شب ولی همه اش دیپلماسی است. او که میداند این دو تا فرقی ندارد، او که میداند این درب بابی است برای آن یکی، او که میداند اسلام غیر فاندائتالیسم جایی ندارد توی این دنیا، "وارن کریستفر" همه اینها را میداند به او گفتند. "آنتونی لایک" میآید میگوید که "ایران را باید باهاش با مسالمت رفتار کرد، عراق را میشود زد پدرش را درآورد" ولی محال دوگانه است! منظورش برعکس است. میگوید عراق را که پدرش درآوردیم، کسی نیست نگرانی هم نداریم، ایران را که ازش میترسیم باید باهاش با مسالمت رفتار کنیم! آن را اتفاقاً میخواهیم بز نیم ولی الان وقتش نیست. دارد این را میگوید. ولی توی مقاله اش درست عکس ظاهرش معنی میدهد. "با ایران میتوانیم کنار بیاییم بشرطی که چیزهایی را تعدیل کنیم"، یعنی من برایش برنامه دارم. با صدام هم که وقتی زورش را داشت که با این زبان حرف نمیزدند که، امروز که زدند حرف میزنند. میخواهم بگویم آن (حرف وارن کریستوفر) هیچ چیز را نشان نمیدهد. فقط میداند اسلام باب است، فاندائتالیسم اسلامی است، یعنی هیچ آخوند دیگری که حضور ندارد تا بگویم حالا کاری بکند.

به هر حال بنظر من تفاوت بحث من و امیر این است که من فکر میکنم باید روی این جنبه اش مکتب کرد که جمهوری اسلامی توی یک سناریوی بین المللی دو دهه آخر قرن بیست و احتمالاً دهه اول قرن بعدی حضور منفی دارد. رفیق حیدر (فرهاد بشارت) گفت که "غرب چندان معنی ندارد"، به یک معنی دیپلماسی روز معنی ندارد ولی به یک معنی تلاقی قطبهای اجتماعی جهان معاصر معنی دارد جهان غرب. غرب یک فرهنگ است، یک شیوه زندگی اقتصادی است، یک شیوه آرایش سیاسی است. اینها همه هست، درست است با هم رقابت دارند. ولی این پدیده (اسلام سیاسی) در مقابل همه آن غرب قرار میگیرد، باین معنی که ایشان سیاست را از خشونت برای دوره هایی جدا کند و خشونت را بگذارد برای مواقعی که نیاز واقعی پیش میآید برای بورژوازی. در نتیجه یکجور آدم دیگر تربیت میکند یک کار دیگر میکند با مردم را مرتب مجبور میکنند انقلاب کنند علیه شان (نمیخواهم وارد آن بشوم).

من میگویم مشکل اسلام در کانتکس جهانی، در کانتکس کاپیتالیزم جهانی و شیوه ای که این تبلور پیدا کرده همانقدر مهم

را دولت نتوانست سازمان بدهد، که من وارد کنم. بخاطر اینکه در عین حال درآمد نفتش پایین بود، وقتی نداشت، فرصت نداشت، هر دو تا مدل یا مخلوطی از آنها میتوانست کار کند. فرق دارد با اقتصاد روسیه که میبایست فوراً در ظرف ۵ سال تکنولوژی جدید را اخذ کند و بازار میتواند اینها را پیش ببرد. ایران باید اخذ نمیکرد، دو سال بعد اخذ میکرد. به هر حال بحث من این است که مدل رفسنجانی اصلاً مهم نبود، پدیده رفسنجانی مهم بود، آن پدیده شکست خورد مدتش به مثابه یک مدل سیاسی، که عملی شد، ارز هم عوض شد و هزار اتفاق افتاد.

اینها رئوس بحث من بود، فکر نمیکنم خیلی تفاوت فاحشی دارد با بحث رفیق امیر. روی ائتلاف کاپیتالیسم اش آره، من روی جنبه های جهانی اش بیشتر تأکید میکنم و جنبه های دورانی خاصش. رفیق بنظر میآید روی جنبه های بنیادی تقابلی دین بحث میکند. بنظر من آن بمعنی وسیع کلمه نمیتواند مشکل و معنی خاص کلمه و مبرمیت مشکلات اقتصادی را توضیح دهد، میتواند نامناسب بودن ایران را برای توسعه شکوفای سرمایه داری نشان دهد. نامناسب بودن ایران را برای اینکه بشود کره جنوبی را توضیح دهد، توضیح هم میدهد فقط به تنهایی توضیح میدهد این را. ولی نمیتواند توضیح بدهد چرا در این موقعیت نمیتواند پول قرض بگیرد، چرا نمیتواند تجارت خارجی اش را سازمان بدهد، چرا نمیتواند رفاه را سازمان بدهد، چرا نمیتواند طب و بهداشت را سازمان بدهد؟



اصل این سخنان شفاهی است و من در جریان یک سفر در سال ۲۰۰۷، از طرف آذر ماجدی اجازه گرفتم که به تمام آن آثار و نوشته های منصور حکمت که در اختیار او مانده بودند، دسترسی داشته باشم.

تعداد نوارهای مربوط به این سمینار (که با عنوان اوضاع سیاسی ایران، تناقض تئوکراسی اسلامی با کاپیتالیسم - بحران آخر - در ماه آوریل سال ۱۹۹۵ برگزار شد)، ۱۰ عدد بود. چون روی برچسپها نوشته شده بود: نوار شماره یک از ده و الی آخر. من اما فقط نوارهای تا شماره ۵ رایافتم. بحثهای منصور حکمت را دیجیتایز کردم و نسخه ای هم برای سایت آرشیو عمومی آثار منصور حکمت فرستادم. در همان حال و همزمان نسخه ای را در اختیار رفیق "دنيس مر" گذاشتم. متن فعلی را دنيس مر، به درخواست من، پیاده و تنظیم کرده است. که همینجا صمیمانه از او تشکر میکنم.

من متن پیاده شده را بار دیگر، مقابله کردم و برخی اشتباهات تایپی را تصحیح؛ و ترتیب جمله بندی ها را از شیوه شفاهی به کتبی تغییر دادم. برخی کلمات که اشتباهی شنیده شده بودند را نیز تصحیح کردم. در داخل پرانتز اسامی واقعی کسانی که منصور حکمت از آنها با عنوان حرفه ای شان نام میبرد، نوشته ام. خط تاکیده ها همه جا از من است.

ایرج فرزاد

نیمه اول فوریه ۲۰۲۰

کنند، ارز را چکارکنند، بانک مرکزی را زیر نظر بگیرند، کنترل کنند مرزها را، سه تا گرانفروشه را فلان کنند، آقایان روحانیون خواهش میکنم بیشتر در امور دینی دخالت نکنند و نصیحت نکنند این کابینه را و دستجات مختلف را این کابینه مجبور است منحل بکند. (مظفر محمدی گفت اینها را نگومیروند انجام میدهند!)

بنظرم این ورق را دارند و این چراغ سبز خیلی بزرگی است به غرب اگر این کار را بکنند، آخوندها را روانه بکنند بروند خانه. این هم میتواند هنوز باشد. این همان چرخشی است که من میگویم توی خودش باید بوجود بیاید. دیگر نمیشود بیندازد گردن اقتصاد، نمیشود بیندازد گردن جنگ، نمیشود انداخت گردن هیچکس دیگر، ضد انقلاب یا هر چیزی. باید خودش را تغییر بدهد.

چرا اینقدر طول کشید؟ جوابش را رفیق امیر داد. بنظرم در هر دوره ای یک دلیلی پیش آمد که اینها از آن جستند، ماجرا و فورمولی آوردند. یکی جنگ مهم بود، ۸ سالش فقط گذاشت و آوردشان جلو. بنظر من از سال ۵۹ این مشکل شروع شد و این دعوا از همان سال شروع شد.

مدلهای اقتصادی: بحث من این است، راستش بنظر من بحث مدلهای اقتصادی نیست، بحث تجارت خارجی نیست. تولید برای صادرات که اصلاً از اولش جوک بود بنظر من. مگر ایران تولید میکند برای صادرات؟ نفت تولید میکند برای صادرات و این مهمترین فعالیت اقتصادی ارز بیار آن کشور است بیشتر از هر کشور دیگری. تجارت خارجی توی سرنوشتش تأثیر دارد، چه در صادرات چه در واردات. تقسیم کار شان کشور نفتی است، صادرات غیر نفتی هم زیاد شود یا کم شود پروژه ای است برای خودش. ولی فکر نکنم کسی فکر میکرد ایران دارد کامپیوتر یا تلویزیون صادر میکند به بازار جهانی! که من میدانم کجای خاصی است. وقتی به قطر صادر کردید به بازار جهانی داده اید، دیگر. اگر ایشان بیرون بازار ایران جنس میفروشند جنس فروخته دیگر. الان ملت راجع به بازارهای منطقه ای حرف میزنند و کنترلهایی که تک کشور دارد روی بازارهای منطقه ای، حتی در آسیای جنوب شرقی. در نتیجه بنظر من آن بحث شوخی بود کسی هم جدی نگرفت، آن بحث آنتی کمونیسم آنروز که من بحثم را هنوز دارم. آن مدل هنوز مطرح نبود مشکلشان را هم حل نمیکند.

قیمت نفت زمان شاه بود ۳۵ دلار، دلار آنروز. همینقدر میفروشند امروز. نفت شده ۱۶-۱۷ دلار، نیرو بردند هرمز، شده ۱۹ دلار. (همانقدر هم میفروشند احتمالاً ولی کمتر میفروشند. ۳.۵ میلیون بشکه) با آن دلار نرخ ۳۵ چی میخرید و با این دلار نرخ ۱۶ چه میخرید؟ و جمعیت مملکت در این فاصله دوبرابر شده است، این فرق قضیه است. اینها چکار کنند دیگر؟ ولی با اینحال بنظر من همین کشور در مقایسه با برزیل و آرژانتین و پرو سالی ۸ میلیارد، ۱۰ میلیارد، ۹ میلیارد پول خالص نقد به آن میدهند. این یعنی اینکه یک کسی است که میتواند قرضه های را پس بدهد، میتواند به او وام بدهند، اگر دشمنی خاصی با آن نداشته باشند. مدل دولتی اش میتواندست کار کند، مدل غیر دولتی هم میتواندست کار کند بنظر من.

راجع به سازماندهی اقتصاد حاشیه نفت داریم حرف میزنیم، هر دو مدتش میتواندست کار کند. مشککش با بازار این بود که واردات

ضرورت فشار پانین برای و اداری کردن تمدد بالا به اصول کمونیستی

بخشهایی از سخنان منصور حکمت در کنگره ۴ کومه له

من یک سری از انتظاراتی که رفیق ایرج آدرین از گزارش رفیق سید ابراهیم دارد، را ندارم. به عنوان کسی که از نزدیک بیشتر با سبک کار رهبری کومه له آشنا بودم، و میدانم اصولاً گردآوری این قرارها، شیوه هائی که حسابرسی شده و جوابهائی را که گرفته به این سادگی ممکن نیست. میدانم که پیگیری مصوبات به این سادگی ممکن نیست ولی، هیچ رفیق کمیته مرکزی نمیتواند بسادگی بیاد و جمع بندی دو سال فعالیت را در یک سخنرانی دو ساعته، با عدد ورقم مشخص بگوید چه کردیم و چه نکردیم. آن قرار شماره ۲۵ چی شد و ما چه بلانی بسرش آوردیم؟ چون آن قرار ۲۵ ممکن است در مقطعی از یک تمایل گنگ فراتر نرفته باشد. ما الان بیانیم بپرسیم قطعنامه های کنگره ۳ (کومه له) چی شد؟ به نظر من همه ما میتوانیم بگوئیم بعدش چی شد. بحث شوراها، خورد به یک اختلاف نظر اعلام نشده و مطرح نشده "عمیقی" که مجمع عمومی چه نقشی در آن شوراها میتواند داشته باشد و ماند! ماند به مدت دو سال. وقتی اقلا در چند صد آبادی که میتوانست شورا در آنها تشکیل بشود، آب از آب تکان نخورد.

من میخواهم به نظر خودم به یک عوامل پایه ای تری اشاره کنم تا آن نکاتی که رفیق ایرج گفت. به نظر من هرکس امروز بیاد گریبان ما را سر مساله جنبه های صوری گزارش بگیرد، بر سر شیوه ارزیابی از گذشته بر مبنای مصوبات قبلی بگیرد، حتما حقیقت را در آن لایلا گم میکند. برای اینکه حقیقت هیچوقت به صورت قرار و مصوبه در نیامده است. هیچوقت تصمیمات جدی طبقاتی که در کمیته مرکزی کومه له گرفته شد، خودش را توی قطعنامه ها و ضوابط روشنی پیدا نکرد. البته مواردی که پیدا شده باید یقه شان را حتما بگیریم. در مواردی که قطعنامه ها روشن بوده اند، حتما باید از خودمان بپرسیم. ولی جوابی که به آنها داده میشود به نظر من دقیقاً روشن نمیکند که چی شد؟ من به سهم خودم میخواهم جنبه دیگری از مساله را بررسی کنم. من فکر میکنم این کنگره میتواند بگوید که قطعنامه های کنگره ۳، قطعنامه های پلنوم ۲ و ۲ و ۳ (کمیته مرکزی کومه له)، چی شد؟ توافقتنامه های درون تشکیلاتی، مثل قرار مربوط به تشکیل کمیته سازمانده، قرار مربوط به (نقش) زنان در تشکیلات، قرار مربوط به عدم برخورد فیزیکی با اهالی و غیره چرا جواب نگرفته، خوب است که اگر جلسه وقت داشته باشد بپرسد اینها چرا اجرا نشده و چرا این قرارهای مصوب اجرا نشده اند. ولی وقتی مجموعه این مصوبات را در نظر میگیری، یک مبارزه واقعی در جریان بوده است، و این کنگره باید به آنها واقف باشد و بتواند در آینده این مبارزه را به نفع مارکسیسم فیصله بدهد؛ در آن گم میشود اگر فقط از این زاویه به آنها نگاه کنیم. بی

توجهی کومه له به شهر انعکاس یک واقعتهای دیگری است که من فکر میکنم باید به آن ها توجه کرد.

من اگر اجازه بدهید در این ۲۰ دقیقه که وقت دارم از زاویه دیگری در باره کومه له بحث میکنم. از زاویه یک رفیق نزدیک کومه له ولی از تشکیلات دیگری با مرکزیت کومه له کار کرده است. میخواهم بگویم تمام مسائل از نظر من چیستند؟ وقتی که کنگره ۲ کومه له مصوباتش را چاپ کرد، ما در تهران نمیدانستیم قضیه چه بوده است. ولی، شنیدیم که گفتند ولوله ای شده است و پیکاری ها گفتند کومه له اسم اتحاد مبارزان کمونیست، را آورده و تاییدی کرده است. ما گفتیم باور نمیکنیم اینها شایعه است. بعداً مشخص شد کومه له جهت گیری مشخصی کرده است و قطعنامه هائی داده است. ما تا آن موقع بطور جدی به کومه له فکر نکرده بودیم. ما کومه له که به عنوان یک سازمان انقلابی پیگیر، بدون سفسطه بازی در یک جنبش شرکت میکند و رهبری اش میکند و تا آنجا که دورادور میشناختیمش ورفقای ما با آنها تماس داشتند، به عنوان یک سازمان بدون شیله پیله آنرا میشناختیم از آن حمایت میکردیم و در واقع میتوانم بگویم شاید ما هم شاید اغراق میکردیم بخاطر این مساله که مساله ملی مطرح بود و ما فکر میکردیم که از یک سازمان کمونیست در جنبش ملی باید بدون قید و شرط حمایت کرد. و ما این کار را میکردیم. تبلیغات ما قبل از تماس با کومه له، این بود. و انتشارات کومه له را از اولین نشریات آن داشتیم و تعقیب میکردیم. فکر میکنم این انعکاس دفاع ما از حق تعیین سرنوشت و انعکاس اغماض نسبت به یک سازمان مسلح در آن راستا بود. یعنی سازمانی که با جمهوری اسلامی میجنگد.

وقتی کومه له آن موضعگیری ها را کرد، ما خودمان قطعنامه های کومه له را مترقی و پیشرو دیدیم، ولی غلط در بعضی موارد. آنموقع ما نواری را پاپر کردیم و رفیق عمر و سعید یزدیان در جلسه ای در تهران با ما شرکت کردند و ما انتقادهایمان را از آن قطعنامه ها گفتیم. گفتیم به نظر ما، آکادمیسم، پشت کردن به جنبش ملی و ولونتاریسم در آن قطعنامه ها هست که باید به موقع به دادش رسید. و بعد هم همان انتقادها را نوشتیم و بعد از آن من به کردستان آمدم که با رفقا حضوری صحبت کردم. وقتی ما به کردستان آمدم روی برنامه مشترک حرف زدیم و پیش نویس مقدماتی برنامه مشترک را در همان سفر نوشتیم. منتهی این نکته را میخواهم بگویم که در آن ملاقات و در آن ارزیابی اولیه ای که ما داشتیم، و با توجه به قطعنامه های کنگره ۲ کومه له، ما این جمع بندی را داشتیم که همان جمع بندی را در اتحاد مبارزان کمونیست ارائه دادیم. کومه له، برخلاف پیکار، برخلاف رزمندگان و کومه له برخلاف هر سازمان کمونیست دیگر در آن زمان، رهبری اش است که پرچم پیشرو را در آن تشکیلات بلند کرده است. نتایج مشخصی گرفتیم، گفتیم ما کمک میکنیم رهبری کومه له آن پرچم را بلند تر و محکم تر بدست بگیرد و تمام شیوه مبارزه اتحاد مبارزان در دو سال بعد از کنگره ۲ کومه له، تابعی از این موضع بوده است. اتحاد مبارزانی که به پیکار می پرید، به رزمندگان می پرید، انتقاداتش را مینوشت و مدام تکرار میکرد، در رابطه با کومه له کار

باعث امتنان از خود بشود. توی جلسه، بله مارکسیسم میشد یک موضع "اصولی" و صحیح که میشد در باره آن صحبت کرد. موضعی که که کنگره سوم کومه له گرفتیم این بود که برنامه حزب کمونیست را تصویب میکند که بعدش بشود آن را تشکیل داد. برنامه اش را نوشتیم، همه آنجا جمع بودند و گفتند زنده باد برنامه حزب کمونیست. ولی از آن تاریخ تا کنگره اتحاد مبارزان کمونیست دیگر ما رنگ کمیته مرکزی کومه له را دیگر بطور جدی ندیدم. میشد به اقدامات مقدس مثل جواب دادن به ۵ نفر "ابهام چی" در فلان ناحیه و یا "ریک و پیک کردن" فلان واحد نظامی مزاحمتی ایجاد کرد؟ خود کمیته مرکزی باید خودش جواب میداد. بارها و بارها بحث با کمال ملاحظه گفته ایم که رفیق فکر نمیکنی که الان وقتش هست که به این مساله قدری توجه کنی؟ کمیته سازمانده حرف خودش را میزند، ولی من میگویم مساله بی توجهی به شهر نبوده، مساله بی توجهی تمام آن مسائلی بود که در یک دوره ای رفقا بخاطر آنها به زندان شاه افتادند. مساله بی توجهی به مارکسیسم، آرمانهای کمونیستی، اهداف سازمانی لنینی یعنی حزب کمونیست. تمام تعریف از لنین در ایده حزب لنینی خلاصه میشود. بخاطر آن کار و بارها، رفقا از آن ها دست کشیده بودند. چیزی که بنابراین من شاهدش بودم این بود: توی هر جلسه ای پرچمی بلند میشد و من اغراق نمیکنم که بگویم ما این پرچم را بلند میکردیم. هر رفیقی میتواند مخالف باشد که بلند شود و بگوید، ما این پرچم را بلند میکردیم و مورد تایید قرار می گرفتیم و بعد خلافتها به کار میافتادند و این پرچم را ده متر بالاتر می برد. با امید از جلسات آمدیم بیرون با امید از کنگره ۳ آمدیم بیرون، با امید از پلنوم ۲ کمیته مرکزی کومه له آمدیم بیرون، با امید از پلنوم ۳ آمدیم بیرون، با امید حتی از کنگره موسس آمدیم بیرون، ولی وقتی میای بیرون، مبارزه خودبخودی مقدس و خدشه ناپذیر کاری میکند که وقتی نگاه میکنی بعد دو هفته دور آن پرچم دو نفر ایستاده اند و داد میزنند کجانید، چرا رفتید؟ کسی پای این پرچم وای نمی ایستد، شاید اغراق نباشد که بگویم حاصل این دو سال مبارزه پس از کنگره موسس وقتی که کار تمام شد، ما دیدیم که کنار این پرچم افراد دیگری هم ایستاده اند، نرفت. این وضعیت موجود است، علت چیست؟ من فکر میکنم بتوانم توضیح بدهم. در کمیته مرکزی آن آرمانها برای کسانی که با عقاید سالیانشان چون آرمان زیبا رفتار میشد، اما از آن طرف، خودبخودی، واقعیت، تشکیلات، جنبش، رفیق را با خودش میمکید و میبرد. کمیته مرکزی را از کمیته بودنش می انداخت، کمیته مرکزی را از رهبر و پیشرو بودنش می انداخت. من میگویم که این کنگره باید کاری کند که مارکسیسم موعظه یک عده در بالا نباشد. این کنگره باید بخواهد که مارکسیسم تعهد کمیته مرکزی به پائین باشد. برای اینکه در تمام این مدت آن عاملی که باعث میشد که مارکسیسم از دست کمیته مرکزی بیافتد، یک "هیولای" نشناخته ای به اسم "پائین" بوده است. به اسم "جنبش بیرون از ما" بوده است. به اسم کار روزمره بوده، به اسم کار عاجل بوده، به اسم "پاسخگویی به شما ها" بوده است. آیا شما بودید که میخواستید مارکسیسم کنار برود و جایش را مشغول شدن به مسائل و روزمره و تمکین به مسائل روز به روز یک جنبش محدود بگیرد؟ واقعا شما بودید؟ اگر نبودید توی این کنگره باید بگویند که ما میخواستیم، کمیته مرکزی طبق

خود را این تعریف کرده بود که مرکزیت این تشکیلات را با خط اصولی که گرفته است، تقویت بکند و حتی انتقاد علنی نکند. ما را خیلی مواقع به بی اصولی متهم کردند. منتهی ما از یک واقعه مشخص، از یک پدیده مشخص، حمایت میکردیم. ما این را فهمیده بودیم که مرکزیت کومه له علی العموم و نه به عنوان تک تک افرادش و یا الزاما در همه لحظات حیات آن رهبری، پیشروترین عنصر این تشکیلات است که میتواند آنرا متحول کند. ما مارکسیست بودیم و میخواستیم که این تشکیلات، عمیقا فکر میکردیم که پرچم آن مارکسیسمی را که ما به آن اعتقاد داشتیم، بلند کند. خود این تشکیلات ابراز تمایل کرده بود و احساس نزدیکی کرده بود. من از اینجا می آیم به انتظار رفیق ایرج آذرین از گزارش. الان هم همین انگیزه را دارم راستش. منتهی تحولاتی که خودم از نزدیک شاهد آنها بوده ام، ایجاب میکند که یک تبصره هانی بر مشاهده دو سال پیش خود بگذاریم. ببینیم که از دو سال پیش که ما این سیاست را اتخاذ کردیم، و آگاهانه و عمدانه این نقش را بازی کردیم، نه به عنوان یک نقش ریاکارانه، بلکه به عنوان یک اعتقاد به خود رفقا گفتیم و به همه جنبش هم گفتیم که ما خودمان را در کنار مرکزیت کومه له قرار میدهیم برای پیشبرد مارکسیسم انقلابی در کومه له. ما اپوزیسیون سازی نمیکنیم. ما حتی در کنگره اتحاد مبارزان کمونیست قطعنامه صادر کردیم که در کردستان دست به سازماندهی مستقل نمیزنیم. تمام تلاش ما این بود که این خط، تقویت بشود و این خط در فرصت خود و با درایت تقویت شود. منتهی دو سال تجربه این منظره را برای من داشته است:

رفیق سید ابراهیم گفت هر وقت جمع میشدیم انقلابی و مارکسیست بودیم وقتی متفرق میشدیم دیگر نبودیم. این یک واقعیت است. علت اینکه هر وقت جمع میشدیم آن بودیم و وقتی متفرق میشدیم آن، این بود که وقتی جمع میشدند تازه از زیر بار تمکین به خود بخودی فارغ میشدند. رفقا در مکان سازمانی شان زیر بار خود بخودی یک جنبش ملی دموکراتیک و میراث های معین با افراد معین، عقب ماندگیهای معین، زندگیهای معین و گرایشات خود بخودی معین قرار می گرفت. توی جلسه که پایش را دراز میکرد و آسمان را نگاه میکرد، ممکن بود بفهمد که کمونیست است، یادش بیاد که شش سال پیش با تز سه جهان با چه قاطعیتی موضع داشته است و جنگیده و نخواست است سه جهانی بشود. یادش میاد که ۲۶ سال پیش چطور علیه رویونیسم موضع داشته است. یادش میاد که ۲۶ سال پیش دنیا را ورنه انداز و بررسی میکرد و به جهان کار داشته است، به ایران کار داشته و به کارگر فکر میکرده. فقط توی "جلسات" کمیته مرکزی کومه له اینطوری بوده است. بیرون جلسات کمیته مرکزی پای بی سیم، یک مسئول کمیته بخش است ضربدر ۱۶، یک مسئول کمیته ناحیه است ضربدر ۷. یک فرمانده نظامی است که در ۵ ضرب شده است، بیرون جلسات کمیته مرکزی این است! بیرون کمیته مرکزی در طول تاریخ این دو ساله، تک تک احاد کمیته مرکزی کومه له، دست میکشیدند از آن ایده ها و میرفتند سراغ یک سری "کار و بار" که آن مقدس بود، آن عزیز بود، آن میتوانست باعث خشم و عاطفه های عمیق بشود. آن کار و بارها میتوانست باعث هیجان بشود،

را بلند میکنند تا به یک زندگی صورتی روی آورند. این یک مضحکه میشود. برای اینکه این کنگره دیگر دارد راجع به آن حرف میزند. اگر تا دیروز سفارش و توصیه و بحث و جدل و پلمیک بین یک عده رهبران سیاسی بود که کتابهایی را خوانده اند و به رخ همدیگر میکشند و یا یادآوری میکنند که لنین میگوید حزب پدیده خوبی است، که انضباط چیز خوبی است، این کنگره دیگر دارد راجع به اینها حرف میزند و هر کس بخواهد از کنار آن پرچم کنار برود، به نظر من پشت پا به رفقای سازمانی، دوستداران ایدئولوژیک خود نزده است. پشت پا به کنگره سازمانی که به آن متعهد است، زده است. به نظر من وضعیت دو ساله اخیر کمیته مرکزی کومه له اجتناب ناپذیر نبود. رفیق سید ابراهیم به درستی گفت که اجتناب ناپذیر نبود. درسته که یک شرایط اجتناب ناپذیر، اپورتونیسیم، انفعال و سازشکاری و حالت بینابینی را تقویت میکند و از نو بوجود می آورد، جامعه بورژوائی همیشه اینکار را میکند، حالا یک جانی شدیدتر و جانی دیگر خفیف تر. ولی در مقابل وجود عینی طبقه کارگر از ما اصولی بودن را میخواهد و ما اصولی بودن را مدام دارد به ما یادآوری میکند. بنابراین اجتناب ناپذیر نبود. آیا عقلمان نمی رسید؟ نه، همه چیز را گفتیم. هشتاد در صد این بحثها را دو سال پیش داشتیم. ۶۰ درصد را یک سال پیش گفتیم و ۵۰ درصد را سه سال پیش گفتیم و به نظر من صد در صدش را ۱۳۰ سال پیش گفتیم. آن مکانیسمی که از این به بعد باعث میشود این قضیه تکرار نشود، اراده و پراتیک اصول انقلابی است. هیچ آیه از پیشی، هیچ نسخه از پیشی، هیچ روان درمانی در باره ایدئولوژی، هیچ تزریقاتی در مورد بالا بردن دوز باورهای ایدئولوژیک افراد، هیچ چیز راهگشای آن معضلی نیست که باید توسط پراتیک زنده، کادر زنده متعهد زنده، عملی بشود. کادری که مهر خودش را به شکل سنت، قاعده، موازین، برنامه، اساسنامه میگوید و پایش می ایستد و میگوید من میخواهم که این کارها بشود، اگر نمیشود، این دیگر من نیستم که دارم کارهای دیگری میکنم. و اگر مرکزیت کومه له میگوید من میخواهم اینطور بشود و این موازین را انجام میدهم، به نظر من دیگر نگذارید در دست خودش، قابل تفسیر باشد. هر مرکزیتی را انتخاب میکنید، تفسیر احکام کمونیستی را برایش نگذارید، اما تفسیر احکام سازمانی کمونیستی را بگذارید. تصویر احکام کمونیستی مطابق این کنگره. اگر تزه‌های رهبری (کمونیستی) در نشریه مشعل، تزه‌های کمونیستی است، تفسیر آنها دیگر با خود کمیته مرکزی نباشد. اگر داشتن اساسنامه سازمانی یک دستاورد قدیمی جنبش کمونیستی است، دیگر تفسیرش با من و شما نیست، باید اساسنامه داشت و به آن عمل کرد دیگر! نه اینکه من امروز این را تشخیص میدهم، فردا آن را تشخیص میدهم. "تفسیر سر خود هستم". ما در مارکسیسم اجتهاد نداریم. بالاخره یک قاعده ای وجود دارد که باید از آن تبعیت کرد. آن قاعده را هم گفتیم، آن قاعده را خودمان نوشتیم، آن قاعده را بلند کردیم و مثل چماق توی سر سازمان بغلی زدیم. ولی خودمان، تصمیم اش را برای بعد گذاشتیم. تفسیر کردیم که امروز عجله ای نیست. بهر حال بحث من این است که خیلی از این ها قبلا گفته نشده و خیلی از حرفها نو نیست. و نقش کنگره این است که نگذارد بار دیگر سمینار شمال تکرار شود. بیاد بگه ما کمونیست نبودیم، کمونیست میشیم،

تزه‌های رهبری فعالیت بکند. ما میخواهیم کمیته مرکزی مان را با رساله هایش، با تصمیمات تعیین کننده در لحظات تعیین کننده، با قاطعیت اش در تشخیص روندهای صحیح، با گذاشتن مذاکرات با احزاب دیگر، با جمع بندی مبارزه و نشان دادن راه دو سال آینده بشناسیم. ما کسی که پای بی سیم به ما رهنمودهای بدیهی میدهد که این اسلحه را به کی بدهید و به کی ندهید، آن کنسرو را کجا بفرستید، ما آن رهبری را به عنوان رهبر قبول نمیکنیم. کسی را در رهبری میگذاریم که از او میخواهیم آن اصول را پیاده کند. این را این دفعه شما بخواهید. اگر این کنگره این را نخواهد، به نظر من این گزارش با گزارش دفعه پیش فرقی ندارد. با تمام احترام عمیقی که به رفقای کمیته مرکزی کومه له قائلم، با تمام اعتمادی که به حرفشان در این گزارش دارم، ولی من میگویم این اصلا کافی نیست. از اینجا به بعد گزارش کمیته مرکزی به آنها میرسد و کنگره باید نقش خود را نشان بدهد. آیا این کنگره "تعهد از پائین" را برای اصولی بودن مطرح میکند؟ تعهد از بالا برای اصولی بودن، فایده ای ندارد. من این را به تجربه دو ساله دیدم و حس کردم که تعهد از بالا یعنی تعهد از طرف خود مجری به اصولی بودن. فایده ای ندارد، چون خودش گذاشته و خودش هم برش میدارد. تعهد را شما بگذارید. بگذارید این دفعه کسی که میگوید آقا جان کجا دارید میروید، چرا متفرق میشوید، چرا به وظایف رهبری ات نمی پردازی، به مصوبات کنگره ۴ استناد کند. بگذار علیه همه آن کسانی که در پائین میگویند بیا دانه را در دهن ما بگذار و آن را بگوید، من پشت کمیته مرکزی ای هستم که به مصوبات کنگره ۴ متعهد است، نه به حرفهای "کاک فلانی". نه به اصول عمومی مارکسیسم که به آن قسم میخورند و لی هر روز آنها را زیر پا میگذارد. این را در دنباله روی از جنبش خود بخودی در احزاب رویزیونیستی میبینیم. من فراخوانم به این کنگره، نه عرفان است و نه اشراق است و نه بحث ضعیف بودن ایدئولوژیک است، نه بحث "ما خیل حالی نبودیم" است، نه هیچ بحث "ما بخدا مارکسیست میشوم" است، هیچکدام از اینها نیست. بحث جدی کنگره است که از کمیته مرکزی تعهد بگیرد که در رابطه با اصول نه رودر بایستی "رفیق فارس"، که در رودر بایستی خود من قرار داشته بشی. که اگر با شما بحث کرد، به شما نچسبد که "شما نیازهای جنبش ما را درک نمیکنی". که تو مقدرات این جنبش را درک نمیکنی، این جنبش با پراگماتیسم جلو میرود. نه اینکه این را به زبان بیاورد بلکه بارها و بارها و در جزئیات و با "پراتیکی" که نشان داده است این را مشاهده میکنیم. این کنگره به عنوان ارگان انتخابی اعضا در تشکیلات کومه له باید از کمیته مرکزی منتخب بخواهد مرکزیت اش آنطور عمل کند که ادعا میکند. یعنی عملکرد. یعنی باورهای را که خودش اذعان دارد به آنها پایبند است، به تعهدی برخورد تبدیل کند. اگر این کار اینجا نشود، به نظر من، این پرچم را اینجا میکوبیم و با اولین سوت، که این سوت را بهار میزنند، و تمام نگرانی من همین سوت بهار است، سوتی که میگوید برو به رس به این، یکی اسلحه گذاشته زمین، اون یکی خوب شده، ملای آبادی این را میگوید و.. آن موقع آیا دوباره و دوباره متفرق میشویم یا نه؟ اگر آن موقع دور این پرچم کسی نباشد، به نظر من، تکرار این صحنه دیگر مسخره و مضحکه است. تکرار این صحنه که یک عده جمع میشوند، پرچم خیلی سرخی

اصول و شیوه‌های رهبری کمونیستی

۱ مبانی ایدئولوژیک و متدولوژیک رهبری کمونیستی

الف) رهبری کمونیستی خود را موظف به رهبری مبارزه طبقاتی پرولتاریا بمثابه یک طبقه جهانی در تمام مراحل و وجوه آن میداند، از اینرو:

اولا - تحت فشار نیازهای مرحله‌ای جنبش‌های عملی افق و دورنمای کار سیاسی و وظایف خود را محدود نمی‌کند، در هر لحظه مجموعه مبارزه پرولتاریا بر علیه بورژوازی را مدنظر قرار میدهد و برای پاسخگویی به مسائل متنوع این مبارزه در ابعاد سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک تلاش میکند.

ثانیا - به این اعتبار تماما به اصول نظری و عملی ایدئولوژی انقلابی طبقه خود، یعنی مارکسیسم انقلابی، تکیه میکند و اصول مارکسیستی مبارزه طبقاتی را اصولی عملی، لازم الاجرا و کارساز میداند. رهبری کمونیستی با هر گرایش و جریانی که به بهانه ویژگی‌های این یا آن مرحله جنبش عملی به تعویق انداختن و یا دست‌شستن از این اصول را تبلیغ و موعظه میکند، قاطعانه مقابله مینماید.

ثالثا - رهبری کمونیستی یک رهبری صرفا سازمانی نیست و دامنه فعالیت رهبران کمونیست نمیتواند و نباید به چهارچوب تشکیلات خود محدود بماند. تأمین رهبری اصولی بر سازمان خود، خود انعکاس قابلیت رهبری در هدایت کل جنبش طبقاتی در وجوه مختلف آن است.

رابعا - رهبری کمونیستی پیشروی و پیروزی در این یا آن عرصه معین مبارزه طبقاتی و انقلابی را پایان وظایف خود نمی‌داند و خواستار تحقق کلیت برنامه کمونیستی در برابر سرمایه‌داری و نظام جهانی آن است. از اینرو رهبری کمونیستی موظف است در هر مرحله جنبش عملی طبقاتی، ضرورت و اشکال ادامه، گسترش و تکامل آن را به فعالین حزبی، پیشروان و توده‌های طبقه کارگر بشناساند و آنان را برای پیشرویهایی بعدی آماده نماید. تنها یک رهبری معتقد و مؤمن به کمونیسم و انترناسیونالیسم قادر به تأمین رهبری کمونیستی اصولی در مراحل مختلف مبارزه طبقاتی است.

ب) قاطعیت رهبری کمونیستی ناشی از درک مارکسیستی رابطه تنوری و پراتیک و جانی‌داری ایدئولوژیک آن است. رهبری کمونیستی خود را ملزم به هدایت دائمی جنبش و تشکیلات حزبی و خنثی کردن کلیه گرایش‌ها و سیاست‌های غیرپرولتری در جنبش کارگری و کمونیستی میداند و لذا موظف است تا در هر لحظه و در مقابل هر مانع و مسأله‌ای که بر سر راه پیشروی جنبش طبقاتی قرار گیرد بر مبنای شناخت ایدئولوژیک تاکتونی خود از اهداف و نیازهای جنبش و نیز تحلیل مشخص شرایط، سریعاً و قاطعانه اتخاذ تصمیم نماید.

رهبری کمونیستی در درجه اول یک رهبری سیاسی است و نه صرفا تنوریک. شناخت تنوریک مسائل مبارزه طبقاتی همواره نسبی است،

حال آنکه مبارزه عملی خواستار تصمیمات قاطع و محکم است، از اینرو رهبری کمونیستی موظف است تا ضمن بالا بردن دانمی دانش تنوریک خود، در هر لحظه و در قبال هر معضل و مسأله جنبش طبقاتی، بر مبنای استحکام ایدئولوژیک و اتکاء خود به اصول اساسی و اهداف مارکسیسم انقلابی و نیز با قضاوت خود از نیازهای مشخص مبارزه طبقاتی و انقلابی تصمیمات قطعی گرفته و به اجرا درآورد.

ج) رهبری کمونیستی موظف به ایفای نقش پیش‌تاز است. رهبران کمونیست تصمیمات خود را نه با معدل‌گیری و با تلفیق نظرات گوناگون موجود در حزب و جنبش طبقاتی، بلکه بر مبنای پیشروترین نظرات موجود اتخاذ میکنند. رهبری کمونیستی نه یک رهبری میانجی‌گرانه، بلکه رهبری‌ای جانی‌دار و مصمم است، که بر مبنای اصول پایه‌ای ایدئولوژیک و تحلیل مشخص خود از اوضاع تصمیم می‌گیرد و مسئولیت و عواقب این تصمیمات را نیز بر عهده می‌گیرد. به این ترتیب رهبری موظف به تشخیص و انتخاب سریع مواضع پیشرو در قبال هر مسأله، وفاداری عملی به این مواضع و مسئولیت‌پذیری در پیشبرد آنهاست.

د) رهبری کمونیستی، یک رهبری آینده‌نگر است که به استقبال مسائل آتی جنبش و تشکیلات خود می‌رود و از قبل سازمان حزبی خود و طبقه کارگر را برای مقابله با موانع آتی مبارزه آماده میکند. رهبری‌ای که تنها به حل و فصل مسائل موجود و یا گذشته تشکیلات محدود شود، نه تنها قادر به ایفای نقش رهبری نیست، بلکه عملا از حل انقلابی و قطعی مسائل موجود و پاسخگویی به نیازهای جاری جنبش نیز ناتوان می‌ماند.

۲ انحرافات اساسی ناشی از نقض اصول ایدئولوژیک و متدولوژیک رهبری کمونیستی

کمرنگ شدن کمونیسم و انترناسیونالیسم در عمل و محدود شدن افق سیاسی و طبقاتی رهبری به مسائل و نیازهای فوری، مرحله‌ای و مقطعی جنبش و عدم اعتقاد عمیق به حقانیت، اصولیت و عملی بودن اصول مارکسیستی به ناپیگیری، مصلحت‌جویی، نوسان و سازشکاری در رهبری منجر میشود. درک آکادمیستی از تنوری مارکسیسم، اکمل‌گرایی در برخورد به تنوری و برخورد میانجی‌گرانه به خطوط سیاسی و سیاست‌های عملی مختلفی که در درون حزب و جنبش طبقاتی مطرح میگردد، به استتکاف از رهبری، تزلزل در اتخاذ تصمیمات قطعی و فقدان قاطعیت در لحظات تعیین کننده، مصلحت‌جویی، دنباله‌روی از بخش‌های عقب‌مانده جنبش و تشکیلات و عدم صراحت در قبال تشکیلات و جنبش میانجامد. عدم ایفای نقش پیش‌تاز و فقدان آینده‌نگری و درک مسائل آتی جنبش طبقه و غرق شدن رهبری در مسائل جاری جنبش و تشکیلات نیز به نوبه خود به درجا زدن و در خود فرو رفتن سازمان و فعالین حزبی، جدایی تدریجی تشکیلات از نقش رهبری کننده خویش در جنبش به طور کلی و ناتوانی سازمان کمونیستی در پاسخگویی به نیازهای جنبش رو به رشد طبقاتی منجر میگردد.

۳ شیوه‌ها و ابزارهای اصلی ویژه رهبری

رهبری کمونیستی برای پیشبرد وظایف خود باید به موازین، شیوه‌ها و ابزارهای متناسب با این وظایف متکی شود، از جمله:

الف) به اشکال مختلف منظم از وجوه مختلف فعالیت تشکیلاتی به دقت مطلع شود. به این منظور سازماندهی گزارشدهی منظم پایین به بالا و حسابرسی منظم و دقیق از کلیه ارگانها تشکیلاتی یک وظیفه پایه‌ای رهبری است.

ب) تشکیلات را منظم در فواصل معین در جریان عمومی فعالیتها سازمان قرار دهد.

ج) خود با فعالین و رهبران مبارزات توده‌ای و کارگران و زحمتکشان آگاه و پیشرو تماس مستقیم، اعم از حضوری و کتبی داشته باشد.

* * *

اولین بار در بسوی سوسیالیسم شماره ۱ (دوره دوم) نشریه تئوریک سیاسی حزب کمونیست ایران منتشر شده است.

این تزاها در سال تابستان ۱۳۶۲ به نشست مشترک کمیته‌های مرکزی کومه‌له و اتحاد مبارزان کمونیست ارائه شده و به تصویب رسیده است.

۱) تحت هر شرایطی رهبری متمرکز، مستمر و دائمی و در عین حال همه‌جانبه جنبش و فعالیت تشکیلاتی را تأمین نماید. تکرار، استمرار و ادامه‌کاری، یک اصل تخطی‌ناپذیر در رهبری کمونیستی است.

۲) تشکیلات کمونیستی، اعم از سلسله مراتب تشکیلاتی و ارگانهای تخصصی جانبی، خود ابزار اصلی رهبری در تحقق اهدافی است که پیشرو خود گذاشته است. اما در عین حال رهبری موظف است هم برای هدایت فعالیت تشکیلاتی و هم برای رهبری مستقیم پیشروان و توده‌های طبقه کارگر حداکثر استفاده از ارگانهای سراسری ویژه امر رهبری، نظیر رادیو، نشریات سراسری و نشریات داخلی حزبی و نیز رسانه‌های خبری و تبلیغی غیرحزبی و سخنرانی در میتینگها و تجمعات توده‌ای و حضور در مجامع بین‌المللی بنماید.

۳) رهبری باید منظم مسائل آتی جنبش و تشکیلات را تحلیل کرده و درباره آنها تصمیمات لازم را اتخاذ نماید و نیروی فعالین تشکیلاتی و توده‌ها را در خدمت آن بسیج نماید.

۴) رهبری باید نظرات و تصمیمات خود را اساساً به صورت قرارها، ابلاغیه‌ها، قطعنامه‌ها و اطلاعیه‌های روشن در اختیار تشکیلات و توده‌ها قرار دهد و ابزارهای سراسری را در جهت اعلام علنی و توضیح و تشریح این سیاستها بکار گیرد.

۵) رهبری باید در پیشبرد سیاستهای خود، بویژه به کادرهای پیشرو آگاه تشکیلات متکی شود.

به این منظور لازمست:

اولاً - بهترین و پیشروترین رفقای سازمانی را در سطوح مختلف در موقعیتهای کلیدی و رهبری‌کننده بدنه تشکیلات قرار دهد و آنان را از اختیارات لازم برای پیشبرد وظایفشان برخوردار سازد.

ثانیاً - منظم و بر طبق نقشه امر پرورش کادر در درون سازمان را به طرق مختلف دنبال نماید.

۶) سیاستهای رهبری نمیتواند و نباید در سطح بیان کلی اهداف باقی بماند. رهبری (و هر ارگان تصمیم‌گیرنده تشکیلاتی) باید سیاستهای خود را به صورت نقشه‌عملهای روشن طرح، اتخاذ و حسابرسی نماید. سازماندهی هر اقدام تشکیلاتی متضمن تعریف دقیق و اجرای مراحل زیر است:

تعریف هدف، تبدیل هدف به نقشه‌عمل، ایجاد تقسیم کار لازم در میان ارگانهای تشکیلات بر طبق این نقشه‌عمل و تعیین روش هماهنگی این ارگانها، تخصیص نیرو و امکانات کافی به بخشهای مختلف تشکیلات برای پیشبرد وظایف خود در نقشه‌عمل، تعیین شیوه و مکانیسم نظارت و حسابرسی از نحوه پیشرفت کار.

۷) رهبری کمونیستی نیازمند حفظ پیوند معنوی، سیاسی و عملی عمیق با فعالین سازمانی و پیشروان و توده‌های طبقه کارگر است، از اینرو موظف است:

در ستایش آن مبارز حرفه ای در میدان ورزش:

Kobe bryant



به مناسبت مرگ دلخراش قهرمان اسطوره ای بسکتبال، کوبی برایانت

مرگ دلخراش کوبی برایانت، برای جامعه ورزشی و بسکتبال NBA و در میان قهرمانان حرفه ای، یک شوک بود. من عمیقاً از مرگ او متأسف شدم. او از خصائل برخوردار بود که "منتور" و در همان حال مربی سالیان او:

Tim S Grover در کتاب relentless آنها را تعریف کرده است. آن خصائل، ویژگیهای "رهبر" را در میدان ورزش حرفه ای، و به گمان من و حتی با تعبیر خود نویسنده کتاب مذکور، در همه عرصه های پیکار زندگی و از جمله در سیاست حرفه ای، توصیف میکنند. مربی برایانت در آن کتاب، "قهرمانان" را در سه کاتگوری، در سه حرف C قرار میدهد:

Cooler, Closer, Cleaner

اینها هر کدام "رهبر" و قهرمان میدان اند، اما آنکس که نویسنده او را با همان تعبیر relentless توصیف کرده است، رهبر و قهرمان واقعی مینامد.

یک شخصیت با کاراکترهای Cooler چنین توصیف شده است:

او محتاط است، منتظر میماند تا به او بگویند چکار کند. او دیگران را نگاه میکند که ببیند چگونه پیش میروند و سپس، به دنبال "رهبر" آن دیگران راه می افتد. او از خود راضی میشود اگر وقتی نقش خوبی در مورد معینی بازی کند، "دستی بر پشت او بزنند" و یا با یک "آفرین" گفتن از او تشکر کنند. او یک "دنباله رو" است و نه "تصمیم گیرنده". او تا حدودی از پس برخی "فشار"ها وقتی که اوضاع خوب پیش میرود بر می آید، اما هنگامی که اوضاع بحرانی و متشنج میشود، او از خود رفع مسئولیت میکند و "خطاها را بر گردن دیگران" می اندازد. او حتی میتواند در یک مورد معین، نقش بزرگی ایفا کند، اما مسئولیت نتایج و عواقب تلاش و مبارزه را بر عهده نمیگیرد.

یک closer چنین خصائل دارد:

او از عهده بسیاری از مراحل فشار و سختی بر میآید. اما فقط در لحظاتی که او را در موقعیت مناسب بگذارید و به او بگویند چکار کند. از این نظر او در مواجهه با موقعیت های "غیر قابل انتظار"، راحت نیست.

این نوع "رهبر"ها، در پی "جلب توجه"اند و دنبال "شهرت" و شنیدن نام خود هستند. فوق العاده برایشان مهم است که "دیگران"

در باره آنها چه فکر میکنند؟ "هدف" و "نتیجه" برای آنها مهم نیست، نام در افکار عمومی مهم است.

یک cleaner به این معنی است که چون یک "نظافت چی"، کلید همه درها را دارد. برای یک relentless، قضاوت دیگران و اینکه او چگونه انتظارات آنها را برآورد کند، و یا دیگران چگونه او را قضاوت میکنند، جانی ندارد. یک relentless فقط انتظار دارد او را با دفاع از اصولش و با "نتایج" تلاشهایش قضاوت کنند. او "تصمیم میگیرد"، "به تصمیم خود پایبند میماند"، "عمل" میکند که پیروز شود، و این سیکل را مدام "تکرار" میکند.

برای یک relentless، "محدویت" وجود ندارد. انگیزه درونی او درست در لحظه ای که یک پیروزی را بدست میآورد و تثبیت میکند، به او ندا میدهد: "پیروزی بعدی".

پیروزی برای یک relentless این نیست که با کسب یک موفقیت "به خود لبخندی بزند"، بلکه چشم در چشم واقعیت دوختن است برای "تغییر آن" طبق انگیزه ها و اصولی که به آنها اعتقاد دارید.

استراتژی یک relentless این نیست که خود را به سطح رقبا تنزل بدهد، او هرگز هرگز، با هیچکس دیگر رقابت نمیکند، بلکه این آنها هستند که باید با او رقابت کنند.

relentless یعنی رسیدن به آنچه که "غیر ممکن" تصویر میکنند.

relentless یعنی اینکه هرگز از موفقیتهای بدست آمده و از خود راضی نباشید و مدام به نقطه پیروزی بعدی که هنوز هم وجود ندارد، فکر کنید.

کوبی برایانت یکی از اسطوره های رده cleaner و relentless در سلسله مراتب "رهبری" و مبارزه در بسکتبال حرفه ای بود. او در مسابقه خداحافظی با بسکتبال، به تنهایی ۶۱ امتیاز نصیب تیم Lakers کرد.

امثال کوبی برایانت برای من، الگو اند، آن زمان که پرنسیپهای یک relentless و یک cleaner در عالم سیاسی به میان می آید.

منصور حکمت، برای من، نمونه برجسته یک رهبر افسانه ای و حرفه ای در دفاع از اصول و مبانی کمونیسم کارگری است. این وجه اشتراک، موجب شد که در مرگ اسطوره بسکتبال حرفه ای، عمیقاً اندوهگین شوم.

«اصول» کوبی برایانت، و نه سجایای شخصی و خلق و خوی او، در ورزش حرفه ای راهنمای ما در مبارزه سیاسی حرفه ای نیز هستند. چون او، و چون هر مبارز حرفه ای میدان سیاست، با کسی رقابت نمیکند، به دنبال «محبوبیت» و شهرت نیست و از فشار قضاوتها و سنتهای جامعه ناچار به «دنباله روی» و یا امتنان از خود، بخاطر یکی چند موفقیت و پیروزی مقطعی، نمیشود، سعی میکند که مدام به پیش برود و مدام "اصول" خود را در برابر جامعه قرار بدهد تا او نه به سطح افکار عمومی و احساسات و عواطف و هیجان های زودگذر، که جامعه را به سطح توانایی و عمق خویش در پافشاری بر اصول خود، ارتقاء بدهد.

یاد کوبی برایانت، عزیز و گرامی باد!

۲۷ ژانویه ۲۰۲۰

Goodbye Norma Jean

Though I never knew you at all
 You had the grace to hold yourself
 While those around you crawled
 They crawled out of the woodwork
 And they whispered into your brain
 They set you on the treadmill
 And they made you change your name
 And it seems to me you lived your life
 Like a candle in the wind
 Never knowing who to cling to
 When the rain set in
 And I would have liked to have known you
 But I was just a kid
 Your candle burned out long before
 Your legend ever did
 Loneliness was tough
 The toughest role you ever played
 Hollywood created a superstar
 And pain was the price you paid
 Even when you died
 Oh the press still hounded you
 All the papers had to say
 Was that Marilyn was found in the nude
 And it seems to me you lived your life
 Like a candle in the wind
 Never knowing who to cling to
 When the rain set in
 And I would have liked to have known you
 But I was just a kid
 Your candle burned out long before
 Your legend ever did
 Goodbye Norma Jean
 Though I never knew you at all
 You had the grace to hold yourself
 While those around you crawled
 Goodbye Norma Jean
 From the young man in the twenty second
 row
 Who sees you as something more than sexual
 More than just our Marilyn Monroe
 And it seems to me you lived your life
 Like a candle in the wind
 Never knowing who to cling to
 When the rain set in
 And I would have liked to have known you
 But I was just a kid
 Your candle burned out long before

کامنتها و "جدل"ها در فیس بوک حول «کوبی برایانت»

یک توضیح:

تنی چند از رفقا به من تذکر داده بودند که بی جهت وارد دهن به دهن شدن با کسانی شده ام که شان و حرمت بحث سالم سیاسی را نگه نداشتند. این دسته از رفقا بر این باور بودند که پاسخ من به کامنتها در فیس بوک نالازم بود.

رفیق دیگری برای من نوشته بود «این پریدن به همدیگر» بین کسانی که احتمالا خرده حساب هانی را در گذشته با همدیگر داشته اند، جالب نیست. من قصد وارد شدن به بحث در دنیای مجازی را حول نوشته ام در مورد «کوبی برایانت»، بهیچوجه نداشتم. اما متوجه شدم که آنها در کامنت ها، حتی بدون اینکه متن نوشته من را کامل خوانده باشند، یک سری برچسب ورا همراه با نیش و کنایه و متلک، بار من کرده بودند.

در مورد کامنت صابر شیخ، او فقط یک پلاکارد نوشت که «یک آقای محترم ایرانی، آمده است کوبی برایان را با مارکس و لنین مقایسه کرده است» و بعد اضافه کرده بود: «پیدا کنید پرتقال فروش را». این تحریفات و کمپین هتک حرمت «شخصی» من و نه حتی فتوا علیه «نوشته» من نمی بایست بی پاسخ بماند. من چنین انسانهایی که روز روشن دروغ به دهان من گذاشتند، «رفیق سابق» که گویا با آنها «خرده حساب» داشتم، به حساب نیاوردم. این من نبودم که به کسی «پریده» باشم. آنها به من پریدند و با لحنی زشت و زننده. من همراه با تنی چند از رفقای که علیرغم هر اختلاف نظر سیاسی که با من دارند، به دفاع از اصول و پرنسیپ برخاستیم. من علیرغم دست بردن مدعیان به تحریک احساسات عقب مانده، تا آخر، خونسردی و متانت خود را حفظ کردم. این جدل بلّ خلاف نظر آن رفیق عزیز، اتفاقا اذهان را متوجه یک صف بندی در بیان اختلافات ساخت. مدعیان بحث را شخصی کردند و از ادامه استدلال و تعقل در مورد موارد اختلاف نظر، عقب نشستند. من و تعدادی از رفقا در آن رفت و برگشت، متدولوژی بحث سالم سیاسی را با مخالفان خود نشان دادیم.

۱. پاسخ به لینک پرونده سازی برای کوبی برایانت که آقای عباس گویا در فیس بوک انتشار داده بود:

عباس گویا، تصور میکنم این پرنسیپ یادت مانده باشد که مرگ پدیده و اتفاق مهمی در زندگی انسانهاست، درست در لحظات عدم حضور افراد، دامن زدن به لکه دار کردن شخصیتها در شان مدعیان ترقی خواهی و مدنیت نیست. ترانه candle in the wind پاسخ مشترک من و التون جان به شما و آن رسانه های «مگس دور شیرینی» علیه مورلین مونرو و کوبی برایان است. تکست را، بخوان، شاید «شرم» شروع احساسی از انصاف و شرافت را در وجدانت تازیا نه بزند

۲. اما انتظار از امثال گویا بیهوده بود، چون برای من نوشته بود: "ما منصور حکمت را سر راه پیدا نکرده ایم که او را با یک متهم به تجاوز جنسی مقایسه کنند." برایش نوشتم:

دوز بالایی از فقدان شرم و حیا لازم است که کسی چون او به من اخطار بدهد که کاشف منصور حکمت است. نوشتم: آخر مرد حساسی من که هنوز زنده ام. با وجود چنین پدیده هائی، من «واقعا از مرگ ترسیدم»

۳. عباس گویا کماکان اصرار دارد که گفته های من را "متوجه" نشود. حتی "رای دادن" ۱۵ نفر به من را بعد از کامنتهای خود، نفهمید. این ۱۵ نفر هم محتوای مطلب را خوانده بودند. من با سه "شیوه رهبری" در عرصه "فعالیت حرفه ای" شروع کرده بودم و اصلا وارد خصائل اخلاقی شخصی آدمها نشدم. حتی وقتی برای او نوشتم که بابا جان از "اخلاقیات" حرکت کردن حربه سالها دنیای بورژوائی و دوایر امنیتی بوده است. نشنید. مثال آوردم که "مهرنامه" نشریه ای که امثال محسن حکیمی در آن قلم میزنند، و او در آن به اصول "مرده ریگ لنین" میتوپد، در مورد مارکس هم با همین اخلاقیات "مارکس را شست و گذاشت کنار". چیه هی میگید برید کاپیتال و مانیفست وایدنولوزی آلمانی بخوانید، طرف فساد اخلاقی داشته و به خدمتکار خود تجاوز کرده، "پنهان از همسر وفادار" خودش، یک پسر هم از او دارد که "دستگاه انترناسیونال و استالینیسیم" آن افتضاح را زیر فرش کردند!!

یکی از دوستان اسبق چندین سال پیش همین موضع اخلاقی و "سجایای شخصی" را در مارکس برجسته کرد. من کلاس کاپیتال دایر کرده بودم و او برای اینکه شرکت نکند گفت: "بابا مارکس چی و کاپیتال چی و کشک چی و پشم چی"، طرف توی همان اطاق در حضور بچه هایش "سیگار میکشید". طرف به این ترتیب حق کودک را پایمال میکرد!

من نوشتم که در این رابطه با عباس گویا بحثی ندارم. اینها را به بهانه پافشاری روی موضعش که کوبی "پرونده تجاوز جنسی" داشته، و برای دیگران مینویسم. آن ۱۵ نفر به "اصول" رهبری در مبارزه حرفه ای توجه کرده اند و گویا و مدافعانش، که دست بر قضا از مخالفان مکتبی و کمپینر های ترور شخصت منصور حکمت در میان آنها برجسته اند، و فکت هم اضافه کرده اند که منصور حکمت، اصلا ساواک و اطلاعات او را مامور کرده بود که "کومه له" را نابود کند، کماکان اخلاقیات را دست گرفته اند. هیچ جای تعجب نبود که برای من بنویسد "منصور حکمت را سر راه نیاورده ام"، اما دریغ از یک تبصره، یک تذکر رفع تکلیفی، یک مرزبندی با ضد کمونیسیم. متاسفانه چنین شد که لجاجت در "نشاندن" و لاقیدی به "اصول"ی که محور بحث من در مورد برائیات بود، و نه سجایای شخصی او، در عمل گویا را در کنار ضد کمونیستهای مکتبی و ناسیونالیستهای فالانژ قرار داد. بهر حال به نظر میرسد رای دادن آن ۱۵ نفر به نظرات من، بعد

از کمین اخلاقی گویا، شوکی برای او بوده باشد. چون فکر میکرد با تحریک و پرووکاسیون اخلاقی خواهد توانست من را "بایکوت" کند. اما این شوک، در اینجا هم او را در جهت توجه به "اصول" تکان نداد، این را یک "شکست شخصی" و نوعی رابطه شخصی من با آن ۱۵ نفر تفسیر کرد.

۴. پلاکارت صابر شیخ در فیس بوک:

"یک ایرانی محترم، کوبی برائیات، ستاره ای فقید بسکتبال آمریکا را به مارکس، انگلس و منصور حکمت تشبیه کرده است. خنده ی حضار در لوس آنجلس!!"

پاسخ من:

این کامنت آقای صلبر مثل فتوای خمینی برای قتل سلمان رشدی است. آن مطلب را من نوشتم. خمینی بدون اینکه حتی کتاب را دیده باشد فقط از روی عنوان "آیه های شیطانی" فتوای قتل صادر کرد. صابر شیخ هم بدون اینکه مطلب من را بخواند و "بفهمد"، چهار کلمه را جدا کرده و فتوای منافق شدن من را صادر کرده است. نوشته من موجود است و خودم زنده. من از مرگ نمیتروسم، اما وقتی چنین فتواهائی را در زمان حیاتم می بینم و میخوانم که چه بر سر کلام زنده ام می آورند، واقعا از مرگ میتروسم. من مطلبم را از فیس بوک بخاطر همین طرز برخورد ناشایست حذف میکنم. اما برای هرکس که بخواد بداند من در رابطه با مرگ برائیات چه نوشته ام، به سایت شخصی ام مراجعه شان میدهم.

۵. کامنت صابر شیخ:

چرا فتوا؟ چرا سلمان رشدی و قتل و از این حرفها. هرکس میخواهد یا نمی خواهد به مطلب شما مراجعه کند به من ربطی ندارد. من متوجه نیستم فتوا را از کجا آورده اید. تاسف من از این است که شما شب و روز و ۱۲ ماه به هر بهانه ای نام "مرشد" را تکرار میکنید. سابقه ی مبارزه ی سیاسی شما خیلی بیشتر از "جانشین مارکس" است، اما شما با بزرگ کردن او ۲۴ ساعته خود را تحقیر میکنید. انگار منصور حکمت ملانکه است بر شانه های تان و اعمالشان را کنترل میکند. من از خود تحقیر شما خیلی بیزارم. شما طوری رفتار میکنید که انگار رعیت حکمت بوده و هستید. شما سالهاست تلاش میکنید حکمت را بجای مارکس قالب کنید اما بجز سبک کردن و کوچک پنداشتن خود و ساختن غول پنبه ای از حکمت چیزی عاید شما نشده. شما اگر ۳ نفر را که سر به تنشان بیارزد و دنبال حکمت دویده باشند را نام ببرید، من هم مرید حکمت میشوم. من اینرا از سر دلسوزی میگویم، این بقیه ی عمر را خودت باش. شما میتوانید کاری بکنید که مردم شما را بخاطر خودتان دوست بدارند نه بخاطر اینکه طرفدار حکمت هستید. باور کن این آخری خیلی زشت است.

پاسخ من:

صابر جان من آنطور هم که تصور میکنی، "خام" نیستم. به این صابون زیر پا زدنت هم باور ندارم، شما نگران "کوچک"

آدمی که این روزها دیگر خودش اعتراف کرده است که به سوسیالیسم از «گهواره» باور نداشته است و تمام زندگی اش مدینه فاضله «سرمایه داری با وجدان» است.

هیچ ایرادی ندارد شما هم همین را بگوئید، اما این اسباب کشی و مهاجرت سیاسی و طبقاتی را با مراسم و نمایش هتک حرمت دیگران به سر منزل مقصود رساندن، دیگر بی پرنسیپی و نمایش اخلاق ناسالم سیاسی است.

این رفت و برگشت ها ، برای من و فکر میکنم برای همه کسانی که با پرنسیپ و اصول در این مجادله و مناظره شرکت کردند، بیادماندن است.

بیاد ماندنی است، چرا که نشان میدهد کسانی که در نقطه عطفهای مهم سیاسی و در حین رویدادهای بزرگ، «چپه» شدند، با قامت سیاسی کوچک شده خود، چقدر حقیر و چندان آور، به جای سرزنش خویش، «اصول» و انسانهای پای بند به اصول و پرنسیپ را در روزگاران سختی ها، نفرین کردند.

خوشحالم که در کنار طیف وسیعی از این «میردان اصول» و پرنسیپ های کمونیسم و انسان دوستی، از پس سخت ترین مصافهای زندگی سیاسی ام، برآمده ام.

برایت سلامت آرزودارم

لینک به نامه شعیب زکرائی (۱۰ شهریور ۱۳۶۸):

www.iraj-farзад.com/shoa.pdf

برای اطلاع خوانندگان و وجدانهای بیدار، و برای کسانی که میخواهند و مایل اند که تفاوت بین تغییر نظر و حتی نقل مکان و مهاجرت طبقاتی، با توأبیت سیاسی را متوجه شوند، عین نامه شعیب زکرائی را در اینجا نیز، ضمیمه کرده ام.

شدن قامت سیاسی من نیستید، با این روش دو پهلو، و جسارت نباشد، ریاکارانه، میخواهید تعلق ات را به کمپ نفرت از منصور حکمت علنی کنید. راست میگوئی جهت اصلی فتوا به بهانه "دلسوزی" خاله خرسه ای با من، منصور حکمت بود. نوشته بودی: ["من"، از این خود تحقیری بیزارم]. نه من و نه هیچکس دیگر آن "نارسیسیسم" و خود را مرکز عالم تصور کردن و خود را مبناء تاریخ فرض کردن شما و بنابر این ملاک حقیقت نمیداند. من مجبور نیستم بخاطر اینکه شما "بیزار" نشوید، حرف دلم را قورت بدهم و آنچنان خود را "تحقیر" کنم که باب طبع شما باشم. زنده باشی

۵. صابر گرامی

برایم نوشته بودی که دست از «مريد» بودن «آن مرشد» بردارم چون از نظر شما او «مهم» نیست. البته بالحنی که چنان زشت بود که من آنرا تکرار نمیکنم. و نوشته بودی که «مستقل» باشم. یکی دو نکته را در همین موارد طرح میکنم و بحث را از نظر خود خاتمه یافته تلقی میکنم.

از این آخری شروع کنم:

تصور میکنم «استقلال رای» من را تعقیب نکرده اید. اگر «استقلال» تعقل و تفکر من را در انبوه ادبیات و نوشته های من ندیده اید و یا دیده اید ولی «نمی خواهید» تایید کنید، این دیگر مشکل شماست.

شما نگران "استقلال" من نیستید، میخواهید من از کمونیسم و از منصور حکمت، "اعلام استقلال" و اعلام "برانت" کنم. این، علت "بیزاری" شما از مهمترین انتخاب سیاسی من و پای بندی ام به این تصمیم آگاهانه و "مستقل" است.

به رابطه «مريد» بودن من با آن «مرشد» آن هم بالحن زننده و تحقیر آمیز، اشاره کرده بودی و گفته بودی که منصور حکمت برای تو «مهم» نیست. بهروز شادیمقدم به شما تذکر داده بود که این موضع شما، ضد حقیقت است. اما من جهت اطلاع شما و دیگران که این جدل را تعقیب کرده اند، یک نوشته از «شعیب زکرائی» را ضمیمه میکنم تا بدانید که آزمانهای که کمونیسم و سوسیالیسم «مد» بود و ناسیونالیسم ننگ و عار، همین کسانی که به کمپ نفرین از حتی گذشته خویش پیوسته اند، و این ندامت سیاسی را با کینه کور از منصور حکمت و ترور شخصیت او، میخواهند ناشیانه پنهان کنند، در آن زمانهای «خیلی دور»، در مسابقه ای شرکت میکردند که کدامیک «مريد» وفادارتر همین «مرشد» منفور کنونی شان است. خواندن این نامه شاید برای شما هم روشن کند که بدست گرفتن رابطه «مريدی و مرشدی»، چیزی جز شرکت در این مناسک خودزنی و ابراز ندامت سیاسی معنی نمیدهد.

این نامه از این نظر، خیلی خصلت ناماست، چون میدانید و میدانند که دست بر قضا همین شعیب زکرائی است که در راس کمپین نفرت از منصور حکمت قرار گرفته است.

نامه شعیب زکریانی:

رفقا!

از طریق نامه‌های شما با تعرضات و شیوه‌های تعرض جریانی روبرو شدم که شدت و صراحت آن تا حدودی برایم غیرمنتظره بود. لاقلاً فکر نمی‌کردم که با این سرعت چنین شیوه‌های فضای ابراز وجود پیدا کنند. نامه‌های شما - اگر چه دو تا نامه بیشتر نیست اما - می‌تواند بیانگر وجود چنین فضائی باشد (بعدا اخبار پراکنده‌ای هم شنیدم که مویید آن بود). بنابراین خود را موظف میدانم پاسخ خود را به نامه‌هایتان بنویسم. قبل از شروع می‌خواهم یکی دو نکته فنی بگویم: اول اینکه این نامه را همانطور که از اسمش پیداست یک نامه تلقی کنید نه مقاله و از این قبیل، چرا که بدین ترتیب من در برابر رعایت انسجام و دقت در تحلیل که ممکنست به مانعی در برابر نوشتن این سطور تبدیل گردد خود را آزاد احساس خواهم کرد و زمان محدودی را که تا رفتن پیک باقی مانده در خدمت ابراز صرف نکاتی که به ذهنم میرسد قرار خواهم داد. ثانياً این نوشته در واقع خطاب به شما نیست (چرا که من نمیدانم اظهاراتی که کرده‌اید تا چه اندازه در وجدان آگاه شما جایگیر شده، تا چه اندازه تصادفی است، تا چه حد دنباله‌روانه است چه اندازه سوال و تردید در آن هست و غیره) بلکه خطاب به دارندگان و مدافعین مواضع و نقطه نظرانی است که گوشه‌هایی از آن در نامه‌های شما انعکاس یافته. بنابراین شما میتوانید این نامه را به هر رفیق تشکیلاتی نشان دهید. و توصیه من اینست که این نامه را به هر رفیقی که میخواهد مواضع مرا در دعوای اخیر بداند حتماً بدهید بخواند. حال برویم سر اصل مطلب:

از نامه‌های شما و اخباری که پس از آن در گوشه و کنار شنیدم چنین پیداست که حتی در تشکیلات کومه‌له در برابر انتقادات " غیر رفیقانه"، "غیرواقعی"، " غیرمنصفانه"، " انحلال‌گرانه"، " نفی‌گرایانه"، " روحیه خراب‌کن" (و از این قبیل) رفیق منصور حکمت نسبت به فعالیت تاکنونی کومه‌له به خشم آمده‌اند و لذا برای اینکه مبادا کار از کار بگذرد شب و روز با این و آن صحبت می‌کنند و اندر مضار تزه‌های رفیق برای یکدیگر

سخن‌سرایی می‌کنند و گاهی نیز از اینکه بموقع متوجه قضایا شده و حتی در گذشته نیز با نظرات رفیق سرهمخوانی نداشته‌اند از تحسین خود نیز غافل نیستند.

حال اگر سوال شود که علت ظهور این "روح بدطینت" و این "قصد سو" در کجا است. بخشی از منتقدین نظرات رفیق پاسخی نمیدهند و فقط به گفتن اینکه رفیق منصور حکمت اشتباه می‌کند پسند می‌کنند و بخشی دیگر علت را در بی‌کفایتی "لردنشینهای تهران"، "روشنفکران بی‌عمل" و از این قبیل (یا از اینها هم بدتر) میدانند و روش سیاسی‌شان در برخورد به آن نیز بر این مبناست: "این تو بمیری از آن تو بمیری ها نیست"، "اعضای حزب زبان را از بان هر زبان درازی بیرون خواهند کشید"، و ...! " (عباراتی که در نامه یکی از شماها یافت می‌شود).

و اما ببینیم در پس این هیاهو چه نهفته است. مساله بنظر من عبارت از مقاومت همان دیگه‌ای است که کومه‌له را در اردوگاه خلاصه می‌کند و عملکرد و روش کار روزانه‌اش بر این مبناست، در برابر دیدگاه کمونیزم کارگری که کومه‌له را بسیار فراتر و وسیع‌تر از آن در میان طبقه کارگر می‌بیند، عملکردی را که حاصلش سازماندهی همه جانبه اعتراضات و مبارزات طبقاتی، سیاسی و اقتصادی کارگران، پدید آمدن یک حزب عظیم واقعا کارگری و کمونیستی که در همه ابعاد زندگی، موجودیت و حرکات میلیونی کارگران ریشه دوانده و با آن جوش خورده‌باشد در دستور می‌گذارد. و بر این اساس نقدی از سیاست و کردار تاکنونی و حال کومه‌له (و کل حزب نیز) ارائه میدهد که بنظر من بسیار راهگشا و امید بخش است ولی در نظر بعضی‌ها ناخوشایند است و مایوس‌کننده و روحیه ضعیف‌کن و از این قبیل لقب می‌گیرد. و مخالفین چه چیز را روحیه بخش میدانند؟ اینکه "برخلاف" نقطه نظرات رفیق منصور حکمت نباید گذشته کومه‌له بی‌ارزش قلمداد شود و برعکس باید مدام بر آن تاکید شود چرا که در غیر اینصورت همه اعضا تصور خواهند کرد که تاکنون آب در

هاون کوبیده‌اند و بنابراین با چه امیدی روبه آینده کار کنند؟ و اصلا صحبت از تحولات اساسی کردن بمعنای نفی تمام گذشته کومه‌له است و

من می‌گویم این یک بهانه است که در خدمت اهداف سیاسی معینی است (صرفنظر از اینکه بهانه‌جویانه خود بر این اهداف آگاه باشند یا نه) و بنظر میرسد که تنها وسیله‌ایست که مخالفین به آن متوسل شده‌اند. دلایلم اینهاست:

۱- هر چه من به نوشته‌ها و گفته‌های رفیق می‌نگرم و گوش می‌کنم نه تنها آن چیزهایی را که می‌گوئید در آن نمی‌بینم بلکه برعکس هر دفعه بیشتر از بار قبل می‌فهمم که هیچکس باندازه او از کومه‌له تعریق بحق و در خور نکرده‌است. بر خلاف تمجیدات سکتاریستی موسوم در چپ ایران که کارکردش تسکین خود و تحمیق دیگران بوده و با هر تند باد و یا حتی هر سست باد سیاسی پوچیش به همگان ثابت گشته‌است او ارزیابی‌ای از کومه‌له ارائه می‌دهد که برای آن عضو کومه‌له که چشم به طبقه کارگر و آینده او دارد و کمونیسم کارگری را واقعا مشغله و خط مشی خود می‌شمارد، موجب بشاشیت، فعالیت، امید و حرکت به پیش می‌گردد. چنین عضوی خود را آن کومه‌له‌ای می‌یابد که نقد مطرح شده نه تنها نفیش نمی‌کند بلکه از او انتظار دارد و از او طلب می‌کند و باونشان می‌دهد که افقی واقعا کمونیستی و کارگری در پیش رو بگذارد. در مقابل، بدیهی است آنکس که نیروی عادت رهنمای اوست و آینده‌اش را در گذشته جستجو می‌کند خود را با آن بیگانه احساس می‌کند و بنابراین می‌کوشد برای در جا زدن خود تئوری پیدا کند و هنگامیکه تئوری قابل اتکا و یا قابل بیانی نمی‌یابد به تفسیرات دلخواهی و معنی‌تراشی از این یا آن جمله و کلمه روی می‌آورد تا شاید فریاد مظلومیتش را به وسیله دفاع مبدل سازد. بعضی از تفسیرات و حملات هیستری‌وار متعاقب آن از جانب جماعتی که بنظر میرسد منتظر فرصتی برای دشنام‌گوئی به کمونیسم بوده‌اند، فقط این را به من ثابت می‌کند که آرزوی ناگفته‌شان اینست که ایکاش میشد لااقل به تعداد انگشتان دست، کلمات و عباراتی را که بشود از آن

پیراهن عثمان درست کرد در متون و گفته‌های می‌یافتند! من از زوایای دیگر نیز به موضوع نفی یا عدم نفی گذشته کومه‌له بازخواهم گشت. فعلا عجالتا بقیه دلایلم را بر می‌شمارم:

۲- نقدی که رفیق منصور حکمت مطرح می‌کند نقدی است از کل چپ سنتی و از جمله از کل حزب کمونیست ایران بعنوان چپ‌ترین و رادیکال‌ترین بخش آن. من هر چه فکر کردم نفهمیدم کسی که اینهمه از نفی گذشته کومه‌له منقلب گشته‌است چرا ایدا از گذشته حزب دفاعی نمی‌کند. مگر نه اینکه صراحتا نقد کل حزب مطرح است و نه فقط سازمان کردستان آن؟ آیا امکان دارد کسی متوجه آن نشده‌باشد؟ تنها دلیل می‌تواند این باشد که بنابه موضع بخشی از مخالفین، گذشته حزب تا آنجا که به کومه‌له مربوط می‌شود پرافتخار است و گر نه تا آنجا که به مابقی آن مربوط می‌شود جای افتخاری ندارد. در واقع همین کسانی که "انحلال طلبی" مشامشان را آزرده است، خودشان در همین قدم اول انحلال طلب از آب درآمده و تقسیم حزب به دو بخش "کومه‌له"، از یکسو و "حزب" از طرف دیگر را پیش فرض گرفته‌اند.

۳- یکی دیگر از نکات تعجب‌آور برای من ایسنت که ضمن اینکه گذشته کومه‌له به عرض اعلی برده می‌شود در عین حال از آن همچون وسیله‌ای برای حمله به رفیق مورد استفاده قرار می‌گیرد. آخر اگر کمی انصاف داشته باشیم هر چه جهت‌گیری کمونیستی در گذشته کومه‌له بوده اگر بخشی مرهون من و شما باشد ده بخشش مرهون رفیق است (منظورم محاسبات کمی نست. عدد بکار بردم برای اینکه منظورم را برسانم). در علت این تحریف آشکار تاریخ کومه‌له و اینگونه سواستفاده از آن من هیچ نمی‌بینم جز حمله به همان ظرفیتهای کمونیستی‌ای که کومه‌له طی مبارزات چندین ساله و در بر آیند تلاش همه کمونیستهای ایران کسب نموده‌است. در اینجا نیز "دفاع از گذشته" به وسیله‌ای برای "حمله به گذشته" تبدیل می‌گردد. دفاع از آنچه کومه‌له را به عقب می‌برد در برابر آنچه

کومه‌له را به جلو سوق میداد. جلو کشیدن خرده حسابهای گذشته برای تصفیه کردن آن در شرایط جدید... .

اینها دلایلی بود که فوراً به ذهنم خطور می‌کرد برای اینکه بفهمم قضیه صرفاً بر سر اختلافی برسد ارزیابی از گذشته کومه‌له نیست بلکه خود آن وسیله‌ایست. وسیله‌ای که با استفاده از آن گل آلود کردن عمدی آب از سوی مخالفین تسهیل می‌گردد و البته تنها چنین حالتی همه نیروهای مخالف - از راست‌ترین تا چپ‌ترین آدمها و خط‌های - را در یک جبهه قرار میدهد و امکان اتکا به نیروی یکدیگر را برایشان فراهم میسازد بدون اینکه در این رابطه تعهدی آشکار و رسمی به یکدیگر سپرده باشند. در واقع پرچم "کومه‌له" چنین "انسجامی" را نیز پدید می‌آورد.

در سطور پیش به برخی جنبه‌های سیاسی و مقاصدی که در دست‌یازی به این شیوه‌های حمله و دفاع تعقیب می‌شود اشاره کردم. بنظر من ضروری است که بیشتر در این بارزه تعمق شود. ذیلاً نکاتی را که بنظرم برسد خواهم گفتم.

بنظر من مخالفت با نقدی که از زاویه کمونیسم کارگری نسبت به فعالیت کنونی و تاکنونی کومه‌له می‌شود و ایستادگی در برابر اتخاذ سیاستها و پراتیک منطبق با آن، تنها می‌تواند از سنتها و سیاستهای بورژوائی تغذیه بکند و نیر بگیرد. و بالعکس هر نوع دست‌یازی و توسل به شیوه‌های بورژوائی و رواج چنین شیوه‌های معنایش سپر درست کردن (البته سپر زنگ زده) در برابر سیاستها و روشهای کمونیستی کارگری است. بنظر من هیچ آلترناتیو انقلابی و کمونیستی‌ای نه در حال و نه در آینده برای مخالفین مقصود نیست و خود شیوه‌ها و وسائل و نظرات متقابلی که این هفته‌ها رواج یافته‌است دلیل اثباتی دیگری برمدعای فوق است.

می‌گوئید در انتقادات مطرح شده، سوابق کومه‌له در مبارزه علیه بورژوازی و ازجمله علیه حزب دمکرات نفی شده. ولی بیائید ببینیم چه کسی مدافع آن بوده و هست و چه کسی در

واقع می‌خواهد آنرا به باد فنا بدهد. کافیت که معضلتان تشکلیابی کمونیستی طبقه کارگر باشد و یا خیر حتی به همان نقدهای مارکسیسم انقلابی پایبند باشید و آنگاه کمی به وضعیت موجود بنگرید.

آخر مگر قرار بر این بود که نتیجه اینهمه مبارزه و فداکاری در برابر حزب دمکرات این باشد که همان دشنامها و مزخرفاتی که ح.د. علیه ما و کمونیسم بخورد مردم میداد، این بار در درون همین تشکیلات گوینده و شنونده پیدا بکند؟ سابقا اگر کسی جرات اظهار مزخرفات ناسیونالیستی میافت باو می‌گفتند حضرت آقا جای واقعی شما در حزب دمکرات است بفرمائید انجا تشریح ببرید ولی نامه شما خلاف آنرا نشان میدهد. گوئی که انسان باید از رفیق پهلوی دستی سابقش اصطلاحات حزب دمکراتی مانند خارج نشینها، لردنشینهای تهران، روشنفکران منفعل و از این قبیل بشنود و انگار نه انگار که اتفاقی افتاده است. اینست پاسداری از میراثهای کومه‌له؟

وضعیت فوق تصادفی نیست. چرا که از موضع نقد سرمایه‌داری و بورژوازی به گذشته کومه‌له بنگرید و از آن دفاع کنید در تداومش باید خود را در کنار مدافعین واقعی و شناخته شده کمونیسم کارگری بیابید. اما اگر "کمونیسم کارگری" شما در برابر مدافعین و خط دهندگان تاکنونی آنست بنظر من معلومست که همه چیز مشغله شماست بجز کمونیسم کارگری و لاجرم در صورت پافشاری بر موضع خود و بنابر وضعیت سیاسی موجود (که تاریخ کنکرتی را پشت سر خود دارد) گریزی از قرار گرفتن در کنار جریانات بورژوایی و حتی شناخته شده هایش) نخواهید داشت (اگر چنین نیست پس چه توضیحی برای اظهار وجود و تکرار "انتقادات" نوع حزب دمکراتی- که همانطور که گفتم حتی در نامه شما نیز انعکاس یافته است- دارید؟).

اصلا از کی قرار بوده است ما حزب "افتخارات گذشته" باشیم که دفاع از آن آنچنان محور گشته که گوئی موجودیت کنونی و آینده کومه‌له از کانال اثبات افتخارات گذشته کومه‌له

می‌گذرد؟ تا آنجا که من عقلم قد میدهد، محوری شدن افتخار به گذشته در بحث و پلمیک که به رواج کیش تقدس سازمان دامن میزند معمولا کاربرد سیاسی معینی به نفع بورژوازی در بر دارد. تمام دهه‌های شکل‌گیری و حکومت احزاب رویزیونیستی در چهار گوشه جهان پر است از تجربیات تلخ ظهور این پدیده در خدمت پوشاندن حقایق، خاموش ساختن هر صدای انتقادآمیز مارکسیستی، حاکمیت تفنگ، ممانعت از پیشروی و به پس راندن و بی‌خاصیت ساختن تمام پشتوانه کمونیستی و کارگری و

هنگامیکه افتخارات گذشته نه در برابر وجهی از تعرض بورژوازی بلکه در برابر کمونیسم و نقد کمونیستی بدست گرفته میشود سرانجامش زنده ساختن و پر و بال دادن به همان چیزهائی است که از زوایه منافع طبقه کارگر می‌بایست واقعا مربوط به گذشته باشند و برای گذشته به جا نهاده شوند.

(من حتی بعید نمیدانم که جریانات بوژوائی اندکی سرد و گرم چشیده که اسم رمزهای رویزیونیستی بحث‌شان برسد مدافع گذشته کومه‌له از آب دربیایند).

آیا منظور من اینست که گذشته کومه‌له (و کل حزب) افتخار آمیز نیست؟ ابداء. در اثبات آن همین بس که از او به حق انتظار می‌رود که در دست دارنده پرچم کمونیسم کارگری باشد. اما چه چیز کومه‌له را تا اینجا پیش آورده‌است؟ نشستن و دل خوش ساختن به افتخارات گذشته و یا نقد گذشته؟ همه واقعیات بیانگر آنست که این دومی.

من شخصا نسبت به رفیقی که در جدالهای سیاسی کنونی مرتب کومه‌له را برای من و یا رفیق پهلو دستش ارزش‌گذاری کند چندان خوش بینی نیستم تا رفیقی که نسبت به گذشته کومه‌له.

- آن گذشته‌ای که به ارتجاع بوژوائی آلوده بود و همواره سدی در برابر کومه‌له کمونیست بود- ابراز انزجار کند. اگر قرار بر روحیه و اطمینان خاطر باشد من آنرا از این دومی میگیرم تا از اولی. چرا که در جامعه ما و بویژه با مبارزاتی که ما از سر گذرانده‌ایم همیشه

چیزی برای افتخار کردن وجود دارد که کسی هم نتواند منکر آن گردد، در حالیکه آنچه مایه نگرانی است اینست که اسلحه انتقاد کمونیستی از کف نهاده شود و آن " غسل تعمید کمونیستی " که یکبار برای همیشه (!) تشکیلاتی را به سرشت کمونیستی مجهز میسازد مبنای شیوه تفکر و قضاوت گردد. آری من می گویم بر آن گذشته لعنت که دهها و صدها هزار کارگر را از تشکیلاتی کمونیستی محروم و یا دور میساخت، به نیروی طبقاتی خود کم اعتمادشان مینمود، تا مدتی وجود طبقه کارگر را کاذب میدانست، در برابر مذهب و ستم بر زنان دنباله‌رو سنتهای جامعه بود و غیره و غیره. چه کسی فراموش می کند که تا مدتها دفاع از مطالبات اقتصادی طبقه کارگر مطرح نبود که هیچ، حتی در برخورد مستقیم با کارگرانی که به تشکیلات پیشمرگ کومه‌له روی می‌آوردند یک الگوی ریاکارانه مذهبی (البته بدون عنوان مذهب) در برابر او قرار داده میشد. "انقلابی" مبارزه"، " کمونست" کسی بود که مدام بخاطر تمایلش به غذای خوب، احتیاج به استراحت، تمایل به ازدواج، داشتن و یا حتی دیدن همسر و فرزند و غیره و غیره مورد سرزنش واقع میشد و در این رابطه از خود و از دیگران انتقاد می نمود، اسلحه گذاشتن پایان حیات مبارزاتیش بود و

همان کارگری که در جامعه بطور فردی خود را هیچ مییافت در برابر تشکیلات پیشمرگ نیز وضعیت تقریباً بر همین منوال بود. آیا شما با تعریف از گذشته واقعا می‌خواهید اینها به فراموشی سپرده‌شود؟ اجازه دهید وارد مثنوی هفتاد و من کاغذ نشوم و فقط مثالی از کار گذشته خودم برایتان بیاورم. سالها پیش (چند سال قبل از انقلاب ۵۷) من و چند رفیق دیگر در اصفهان کار میکردیم. روابط کارگرمیان نه تنها کم نبود بلکه هر ماه و حتی هر هفته در حال افزایش بود، شاید اولین و تنها گروه چپ آنزمان بودیم که علیه اخراج کارگران ذوب آهن و پائین بودن سطح دستمزدهشان اعلامیه‌ی در سطح شهر و کارخانه پخش کردیم و افشاگریها و مطالبات روشنی در آن مطرح ساختیم و از زبان کارگران تهدید به اعتصاب کردیم. این کار با استقبال وسیعی از جانب کارگران روبرو شد. دولت را ترساند

و پس از مدتی به برخی خواسته‌های مطرح شده در اعلامیه کردن نهاد. بعلاوه در همان ایام من با کمک دیگر رفقا جزوه‌ای انتقادی راجع به وضعیت کار و زندگی کارگران نوشته‌بودم که هم اکنون نیز از محتوای کارگری و کمونیستی آن می‌توانم دفاع کنم (متأسفانه این جزوه قبل از تکثیر و انتشار و پس از دستگیری توسط ساواک ضبط شد).

خوب چه مثالی از این بهتر که من، هنگامیکه در حزب ما یکی از انتقادات وارد شده به چپ سنتی که همانا بیگانگی با مطالبات و مبارزات اقتصادی کارگران بود- مطرح شد، خود را و تا آنجا که به تشکیلات کومه‌له مربوط می‌شد- کومه‌له را از آن مبرا بدانم و بنابراین از طرح کنندگان بخواهم که کمی آنرا در مورد کومه‌له "تعدیل" دهند! خیر، ابا کار صحیحی نبود و اینکار جز ضرر هیچ نفعی بحال طبقه کارگر نمیتوانست داشته‌باشد. چرا که اولاً مبرا دانستن کومه‌له از این انتقاد با واقعیت منطبق نبود. ثانیاً اگر قرار بر دیدن نقش کومه‌له در مبارزات اقتصادی کارگران باشد همین دیدگاه نقادانه میتواند آنرا ببیند و ارزشش را بسنجد و لایحه و بالاخره ثالثاً جدال بر سر اینکه کومه‌له در گذشته تا چه حد در این عرصه کار کرده‌است یا نه جز منحرف کردن بحث و جز کند کردن لبه تیز انتقاد نمی‌توانست ثمری داشته‌باشد (درست مانند امروز در مورد انتقادات مطرح شده). گفتم که مبرا دانستن کومه‌له با واقعیت منطبق نبود، چرا؟ بدان علت که نه تنها این کار بعنوان یک عرصه کار مستقل طبقاتی با تعیین برنامه، شعار و مطالبات مربوطه در دستور فعالیت تمام تشکیلات قرار نداشت بلکه مهتر از آن همیشه این احتمال وجود داشت که اگر مثلاً ایل قشقائی مانندی به مبارزه مسلحانه فرضاً پایداری علیه رژیم شاه دست میزد ما نیز هر چه را بافته‌بودیم با پیوستن به آن و عالیترین شکل مبارزه خلق پنبه کنیم! حال شما میتوانید تاثیر جنبش همگانی ضد رژیم را بر این عرصه کار- آنهم در شرایطی که هنوز مناقشه اینکه ایران سرمایه‌داری است یا چیز برای ما حل نگشته و طبقه کارگر حداکثر، بخش رادیکال خلق به حساب می‌آید. حدس بزنید، گرچه خود واقعیات جائی برای حدس و گمان باقی

نمی‌گذارد. کومه‌له، کمونیسمش در این بود که به دور ریختن این آشغالهای رویزیونیستی روی آورد و نه دست‌یازی به رگ غیرت سازمانی.

چه کسی می‌تواند نقش پیشتاز و تعیین کننده رفقائی را که آزمائنها در سهند و سپس در ام.ک. فعالیت می‌کردند در مضمحل ساختن رویزیونیسم پوپولیستی و ناسیونالیستی مدعی کمونیسم انکار کند؟ کومه‌له، کمونیسمش و پایداریش در برابر جریانات بورژوائی در این بود که با این جریان پیشتاز همراه شد. اما دیگران چه کردند؟ حتما بیاد دارید. همان اصطلاحات و همان مضامین و همان شیوه‌هایی را در حمله به سهند و بعدا ام.ک. بکار بردند که شما امروز در نامه‌تان علیه پرچمداران کمونیسم کارگری بکار برده‌اید: "انحلال‌گر" و "تشکیلات شکن"، "روشنفکران بی‌عملی" ... آری من باز هم می‌گویم که دمیدن در سکتاریسم سازمانی تحت لوای دفاع از گذشته در برابر باصطلاح ارواح خبیثه‌ای که این گذشته را مورد سو قصد قرار داده‌اند به هیچ چیز خدمت و سازمان کردستان آن و ممانعت از نفوذ و تکامل و گسترش و شکوفائی آن در همه گوشه‌ها و زوایای فعالیت سیاسی و تشکیلاتهای و نظری مان. (منظورم در اینجا یک تقابل آگاهانه با کمونیسم کارگری نیست (چنین پدیده‌ای را من یک جریان دست راستی آشکار می‌نامم) بلکه منظورم کلی است و دارم به جهت و نتیجه کار صرفنظر از آگاه بودن یا ناآگاه بودن افراد نسبت به آن، عمومی یا غیر عمدی بودن، تصادفی و یا حتمی بودن آن و غیره نگاه می‌کنم).

- نکته‌ای در نامه یکی از شما بیادم آمد که میخواهم بدان بپردازم. اما قبل از آن اجازه دهید به این نکته "فرعی" اشاره بکنم که در مورد دروغهائی مانند اینکه "کمیته مرکزی حزب گفته که نیروها را جمع کنید و بروید بانه را بگیرید و بدینوسیله بلای مجاهدین سر ما هم می‌آید" باید مخترعینش را شناخت و مورد مواخذ قرار داد. اینکه شما نیز به اینها باور کرده‌اید واقعا که جای تاسف است. و اما نکته‌ای که گفتم؟

در نامه یکی از شما پس از مقدمه چینی در مورد محاسن توسعه دادن مبارزه مسلحانه و

اشاره به اینکه در نظرات مطرح شده به این عرصه بهای لازم داده نشده گفته می شود " پس این یکی از آن زهرهایی است که میخواهند، با مخلوط عسل و شکر به خورد ما بدهند و غیر مستقیم به نفی جنبش کردستان- مبارزه مسلحانه برسند. این ضربه زدن به اتوریته کومه‌له است" و سپس با اشاره به اینکه کسانی روی استفاده از امکانات عراق د شرایط جدید کم حساب کرده‌اند می گوید " چقدر روحیه درصد صفر بوده است". می بینید دم خروس چطور پیدا می شود؟ بنظر من این اردوگاه کومه‌له و همراه آن سنتهای مبارزه مسلحانه و کیش پیشمرگایه‌تی است که دارد عرض اندام می کند و میخواهد موقعیت برتر و بالاتری را که سالها نسبت به سایر عرصه‌ها و مکانهای مبارزه طبقه کارگر صاحب بوده همچنان برای خود حفظ کند.

والا چه کسی خواسته است که مبارزه مسلحانه را نفی کند. حتی یک نگاه سطحی به نوشته‌ها و نظرات رفقا عکس ادعای شما را ثابت می کند.

من در ابتدا هر چه فکر می کردم رابطه بین "صفر بودن روحیه" و استفاده از امکانات کشور همسایه را نمی فهمیدم تا اینکه عکس العمل حزب دمکرات در برابر قطعنامه‌های کنگره ششم کومه‌له و برخی از سنن احزاب ناسیونالیست کرد در ذهنم تداعی شد.

حزب دمکرات مدتها قبل از آنکه برخی از رفقای ما به چنین تحلیلهای اسفناکی برسند بنابر شم طبقاتی خود فهمید که قضیه بر سر چیست. او تبلیغاتی را مبنی بر اینکه کومه‌له مبارزه مسلحانه را کنار گذاشت شروع نمود. بدیهی است که ح.د. در عین اینکه آرزو داشت که این امر حقیقت میداشت اما ضمنا خود میدانست که تبلیغات دروغینی را در پیش گرفته است.

این تبلیغات اگر چه دروغ بود ولی بی کار کرد هم نبود. ح.د. می فهمید که حزب کمونیست در کردستان آینده‌اش را پیش روی خود قرار داده است که ح.د. و طبقه‌اش را یارای

هماوردی در آن نیست. پس تلاش او در این جهت که کومه‌له علنی هر چه کمتر به دیگر عرصه‌ها پردازد و مسیرش در تبدیل شدن به یک سازمان واقعا کارگی مغوش گردد برای

بورژوازی خالی از فایده نبود. کارکرد تبلیغات ح.د. این بود که کومه‌له در تقابل با تبلیغات این حزب و برای خنثی کردن آن باز هم پراتیک خود را اساسا با مبارزه مسلحانه تداعی کند. زهی جای تاسف است که در برخورد به نظرات مطرح شده از جانب رفقا، همان تبلیغات ح.د. تازه پس از یکسال و اندی این بار از زبان یک رفیق حزبی تکرار می‌گردد. بعلاوه درسنتهای ناسیونالیسم کرد از آنجا که جنبش مورد نظر آنها همان مبارزه مسلحانه و آنهم در بعد سازمانی آن وجود نیروی مسلح پیشمرگ است، ادامه جنبش در مقطع کنونی یعنی داشتن اردوگاهی در کشور همسایه و هر نوع خدشه‌دار شدن این سنت و دادن تصویری دیگر از آینده که تشکیلات پیشمرگ و کیش پیشمرگایه‌تی محور آن نباشد بمعنای ناش بتال، باختن روحیه و کنار نهادن جنگ مسلحانه است. "سیاست" هم در این حال برای حزب بورژوازی یعنی دیپلماسی، یعنی "هنر" استفاده از تضاد بین دولتها در خدمت نگهداری اردوگاه و هر نوع کم‌اعتنائی بآن و یا همه چیز را به آن گره زدن (شرایط خارج از اراده ما بحث دیگر است که طبعا محدودیت در اردوگاه و محدودیت عملیات نظامی و غیره از نتایج بسیار متحمل آن خواهد بود، بمعنای پیدایش روحیات ناش بتالی و از این قبیل تلقی می‌گردد. واقعا بی جهت نیست که از لزوم تغییر ریل صحبت می‌شود. از حرفهای شما اینطور می‌فهمم که هنوز در کومه‌له مستقر در اردوگاه، در کومه‌له مسلح، جریان در حال فعل و انفعال است که از برسمیت شناسی کومه‌له‌ایکه در شهر و روستا به کار و مبارزه مشغول است ابا دارد. هنوز نوعی از گذشته خود تعریف می‌کند و نوعی به خود مدال میدهد که همواره "خودش" در پلکان یکم و آن "کومه‌له دیگر" باید در پله دوم قرار گیرد. این جریان باید "بوچون" خود را عوض کند تا تازه در آنصورت بفهمد که چه اندازه کمبود، بی‌اطلاعی، ناواردی، بی‌سیاستی، بی‌وقتی، کم‌تاثیری، روشنفکری، چریک‌بازی، معلم و شاگردی، نصیحتهای کودکانه، مواضع لیبرالی و غیره در کار ما در میان کرارگان بچشم می‌خورد و آنگاه نیروی خود را در راستای رفع این معایب و در کلی‌ترین

بیان در راستای کمونیسم کارگری بکار اندازد.
من اگر بخواهم در برابر نظرات شما حرف اثباتی‌ای بزنم جز آن جزوه‌ای که در
دسترستان قرار گرفته و مقاله‌ای که رفیق عبدالله مهتدی حرفی ندارم و اگر لازم بود پای
همه آنها را امضا می‌کردم. من مدافع نظراتی هستم که این رفقا مطرح ساخته‌اند.
در پایان امیدوارم نامه من شما را رنجیده خاطر نساخته و بسهم خود موجبات وحدت
جدیدی را بین ماها فراهم ساخته باشد.

شعیب زکریائی

۶۸-۶-۱۰

نئولیبرالیسم با افکار بلند بلند بخشهای ۱ و ۲

بخش ۱

سلام ... گرامی!

من نوشته های مورد اشاره شما را خواندم. از نظر فکت و فیکتور، بخشهایی از اطلاعات موجود در اینترنت را گرد آورده است که بطور در خود، مثبت است. اما این یک نتیجه گیری من بطور در خود، مجزا از صفحه سیاست و به شکل مجرد آن است. وقتی که کمی بیشتر تعمق کردم و آن تبیین را در سطح اجتماعی و تاریخی قرار دادم، فوراً متوجه شدم که اصطلاح و تبیین "نئولیبرالیسم"، فراتر از جنگ بر سر مقوله ها در دایره ای تنگ و در حاشیه تحولات جامعه، به عنوان یک تبیین، نقطه مشترک طیف نسبتاً وسیعی از چپ مدعی نوعی "مارکسیسم" شبه اسلامی از جمهوری اسلامی است، طوری که یک عنوان همان نوشته ها چنین است: "انقلابی که مقهور نئولیبرالیسم شد". حلقه "گم شده" را یافتیم. این اصطلاحی است که توسط همه این طیفها، از بهمن شفیق گرفته تا فریبرز رئیس دانا و "مارکسیست های علنی"، مورد استفاده است. جمهوری اسلامی در انقلاب، نماینده نئولیبرالیسم است، دو خرداد، نئولیبرالیسم است، روحانی و دولت امید و حتی اصولگرایان معتدل نئولیبرالیسم اند. با خودم فکر کردم که این صف در مقابل کدام تبیین دیگری، چنین متحد و یکپارچه است؟

حلقه گم شده رابه نظر خود یافتیم. همه این طیف، صرفنظر از عمقی و یا سطحی بودن تحلیل ها، در برابر تحلیل و ارزیابی دیگری از ماهیت رژیم جمهوری اسلامی هستند: "اسلام سیاسی". این طیف به این ترتیب گرایش اسلام سیاسی و گرفتن قدرت دولتی در ایران را نمیخواهد ببیند. نمی خواهد وجود جنبش اسلام سیاسی را به عنوان یک بدیل در برابر ناسیونالیسم تایید کند. نمیخواهد اصلاً به "سیاست" وارد شود و این حقیقت را نشان بدهد که بین ناسیونالیسم و اسلام سیاسی بر سر سهم "ملت" در مورد اول و "امت" در مورد دوم، از دوره ای که جامعه به تدریج وارد مناسبات سرمایه داری شد، یک کشمکش در جریان بوده است که با انقلاب ۵۷ و در متن جنگ سرد و "حفظ کمربند سبز" برای قطب غرب، با پیروزی اسلام سیاسی بر ناسیونالیسم، تعیین تکلیف شد. پیروزی ای که در آن کل طیف های "سوسیالیسم خلقی" نیز، و البته در بستر اصلی تر، کل طیف ادب و شعرا و روشنفکران خواهان یک ایران "مستقل" و صنعتی، درستی مواضع خویش را دیدند. برخورد طیف چپ و "سوسیالیست" این طیف نه به خود سرمایه داری که به "وابسته" بودن آن بود. یادت هست که نوشتند: "سرمایه داری ایران تا مغز استخوان وابسته است!"

اسلام سیاسی بویژه در خاورمیانه، یک مدعی بر سر این سهم خواهی بود. در مصر برای مثال، اخوان المسلمین را ناصریستها، یا ناسیونالیسم عرب، شکست داد و رهبر آن، سید قطب را به دار آویخت. در ایران، با به قدرت رسیدن رضا خان، و تثبیت یک دولت واحد در ایران، او ابتدا خواست جمهوری اعلام کند، اما امثال مدرس و عناصر اسلام سیاسی تظاهرات راه انداختند: "ما دین نبی خواهیم جمهوری نمیخواهیم". و رضا خان را "پشیمان" کردند. اسلام سیاسی به عنوان یک قدرت مدعی امت، در صحنه ماند و در دوره محمد رضا در سایه شغل سلطنت و حمایت ساواک و ارتش، با ناسیونالیسم همزیستی کرد. ضد کمونیسم مشترک، مایه این همزیستی بود.

انقلاب ۵۷، در متن جنگ سرد فرجه ای طلانی برای اسلام سیاسی

فراهم کرد که این بار نه در سایه سلطه ناسیونالیسم که راسا و با استفاده از "قیام امت" و حمایت بی دریغ و "در کف اخلاص" سوسیالیسم خلقی، قدرت را بگیرد. انقلاب ایران "مقهور اسلام سیاسی شد".

من همانطور که گفتم این "حلقه مشترک" را که چسب درونی مجموعه آن چپی است که بهر دلیل، و هر کدام با تعبیر و تفسیر خود، بار مثبت و "خلقی" برای اسلام سیاسی قائل است، تعبیر "نئولیبرالیسم" را برای پنهان کردن تعلق خود به این گرایش "ملی- خلقی- ایرانی-..."، "طبقاتی" تر، "مارکسیستی" تر و "اقتصادی" تر دیده اند. این انکار، این لجاجت در حتی اسم بردن از اسلام سیاسی به عنوان یک گرایش و یک جنبش، هیچ چیز نیست جز همان تعلق دیرین به "بورژوازی ملی و خودی"، که به تعبیر همه این لایه ها، بویژه در "شرق" و "تولید آسیائی"، با مارکسیسم "غربی"، قابل تبیین و تعریف نیست. مارکسیسم در "شرق" و بویژه در میدان فعالیت اسلام سیاسی، "کار نمیکنند". مارکس، هر اندازه عمیق، اما یک ترند فکری "غربی" است. نئولیبرالیسم، روایت امروز "غرب زدگی" آل احمد است به باور من. "شورشیان آوریل سال ۱۹۹۹" در حزب کمونیست کارگری نیز نشان دادند که به تعبیر سیاسی خود آنها و در کلام "نغز" آذرین در رساله "چشم انداز سوسیالیسم قرن ۲۱"! "اسلام سیاسی" و "دوخرداد" را نمیتوان با "مارکس قرن نوزدهمی" توضیح داد!! آنها از "سیاست انقلابی"، "استعفا" دادند. اما معلوم بود که غش کردن آنها بسوی دوخرداد را نمیشد همانطور لخت و عریان بیان کنند. با دو خرداد، و درست در دوره عروج دو خرداد، "تزه های انترناسیونال کمونیستی" را علم کردند و گفتند که اصطلاح "اسلام سیاسی" از جانب "مارکسیست سابق" منصور حکمت، این دلیل را داشت! آنوقتها، هنوز ریسمان وحدت "نئولیبرالیسم"، باب نشده بود. اگر نه آذرین به جای اینکه بنویسد که دوخرداد داشت روینای اسلام سیاسی را با تولید کاپیتالیستی ایران "متعارف" میکرد، همین "وحدت کلمه" را بکار میبرد. نئولیبرالیسم بویژه در دوره ای که اسلام سیاسی رو به سرازیری است، آوای یاس است، آل احمد پلاستیکی و شیون از "پرواز آسمانی" "غریزدگی" و روی دست ماندن آن میراث "انقلاب مشروطه" در کنج انبارهای "بازار سنتی" ایران "اسلامی". پرچم تسلیم در برابر سلطه تفکر و بینش "غربی" مارکس بر نسلهائی است که دوران درس های مرحوم شریعتی در حسینیه ارشاد و موعظه های آیت الله طالقانی در مسجد هدایت تهران، "دانشجویان مسلمان پیرو خط امام" و دفتر تحکیم وحدت دو خردادی ها را همراه با فشار سنگین جنایات در قتل عامها و کشتارهای سیاسی سالهای عربده کشی اسلام سیاسی را به تاریخ سپرده اند. آن تاریخ، اما، هنوز هم که هنوز است بر بقایای سوسیالیسم ملی و خلقی و سوسیالیسم مقوله پرداز، سنگینی میکند و در خاطرات کهنه سیاسی ها، محملی برای توجیه نماز خواندن در "خلوت انس" و پشت سراسطوره های اسلام سیاسی: منتظری ها، یدالله سبحانی ها و طالقانی ها.

"نئولیبرالیسم" فقط حجاب و برقع آن خط "سنتی" سیاسی و نشانی از بقاء جان سختی و مقاومت لجوجانه مشروطه خواهی و "استقلال طلبی" در ته مانده های سوسیالیسم خلقی و ملی و "ایرانی" در تقابل با سوسیالیسم و مبانی کمونیسم کارگری است.

نئولیبرالیسم، فقط پرده ساتر و عامه پسند و عضو تازه چپ و "مارکسیست" شده دانشجویان پیرو خط امام و دفتر تحکیم وحدتی های بعدی و صدای میرای همین ها در جریان تظاهرات شانزده آذر امسال است. این تعبیر، گریپاچ در دایره قشر سابقاً اسلامی، "مارکسیستها اسلامی" و در نهایت فریاد مظلومانه جناح اولترا چپ

بخش ۲

در ادامه بحث با آن دوست عزیز در ایران، دوست ندیده دیگری این تذکر را به من داده بود: که مگر "روشنگری" در باره دیدگاههای جهانی و "فرا ایرانی"، یک وظیفه چپ رادیکال و "ضد ناسیونالیست"، نیست؟ چرا همه چیز را فقط در چهارچوب ایران تعبیر میکنید؟ بالاخره این مردم نباید به رابطه رفتار رژیم اسلامی با اوضاع جهانی هم فکر کنند؟ پس "دیالکتیک" به چه درد میخورد؟

این نکته باعث شد که من در تکمیل بخش اول نظرات خود، نکات دیگر و البته "روشنگرانه" ای اضافه کنم.

در بخش اول نوشتم که رفتن پشت افشاگری علیه "ننولیبرالیسم"، گریز از مبارزه سیاسی، اما در پرده "تئوریک" با رژیم اسلامی است. مثال هم آورده بودم که عنوان یکی از منابع که آن دوست گرامی من را به خواندن آن فراخوانده بود، این است: "انقلابی که مقهور ننولیبرالیسم شد". نوشتم که آن عنوان لفافه ای است برای چشم پوشی از "اسلام سیاسی" به عنوان یک گرایش در برابر ناسیونالیسم. اگر از فراز ابرها و بحثهای فلسفی و عارفانه و "روشنگرانه" پانین بیانیم و پیمان را روی زمین سفت سیاست بگذاریم، تحولات واقعی و سیر رویدادها به ما نشان میدهند که علم کردن ننولیبرالیسم به عنوان قدرتی که "انقلاب ایران را مقهور خود کرد"، دقیقاً به منظور ابهام پراکنی، به جای روشنگری است. جامعه در تاریخ سرشار از خون و جنایت اسلام سیاسی آنهم "فقط در ایران"، میداند که این شخص خمینی بود که حتی قبل از اینکه "توی دهن" دولت شاه بزند، اعلام کرد که "فدائیان خلق" را به حضور نمی پذیرد، چون آنها "کمونیست" اند. هنوز تازه مرحوم بازرگان را به نخست وزیری منصوب فرموده بودند که همان خمینی، و نه شبیح "ننولیبرالیسم" و بانک جهانی و یا "سیلستهای صندوق بین المللی پول"، برای تثبیت حاکمیت اسلام سیاسی گفت: "انقلاب ما اسلامی است". طوری که حتی خیال برادران شبه اسلامی در جبهه ملی را راحت کرد: "جمهوری اسلامی بدون یک کلمه کم و زیاد". عروج خونین اسلام سیاسی، با چماق گردانی امثال "هادی غفاری"، فتوای: "قلمها را بشکنید" خمینی در حمله به زنان و دختران "بی حجاب" و آتش زدن کنابفروشی ها در پیشگاه "ولی عصر(عج!) به اجراء درآورد و بسیار خونین تر و بیرحم تر از آنچه آیه "قصاص" و "قتلهم" در محدوده درسهای "مفسران قرآن"، طالقانی و شریعتی"، "حکم شرعی" و یا "فاطمه، فاطمه است" باشند، به اجراء درآمدند. اعتصاب کارگران اصفهان را به خون کشیدند و هجوم به همه سازمانهای چپ و سوسیالیست ابعاد وحشتناکی بخود گرفت. پشت فرمان حمله خمینی به مردم کردستان نه شبیح "ننولیبرالیسم" و یا سهام داران بانک جهانی، که شخص خمینی قرار داشت. خلخالی سفیر مرگ اسلام سیاسی در کردستان بود که کارنامه ننگین اش را همه میدانند. جناب موسوی تبریزی رئیس دادگاه انقلاب در جریان کشتارهای سال ۱۳۶۰ فرمان داد "دادگاه لازم نیست"، همانجا کنار دیوار هر مخالف و معاند اسلام را به دار آویزان کنید و مستقیماً به گلوله ببندید. کشتار زندانیان سیاسی در شهریور ۱۳۶۷ که همین جناب رئیسی یکی از اعضاء هیات منتخب خمینی در جوخه مرگ بود؛ و تاریخ خون و جنایت این چهل سال در قتلهای زنجیره ای ایام "اصلاحات اسلامی" نیز ادامه یافت. ننولیبرالیسم قرار است همه این تبهکاران و جنایتکاران را از مرکز توجه جامعه، نجات بدهد. اینها "فدیه" اسلام و گوسفند قربانی اند که خود را به جای "اسماعیل" گذاشته اند، که آماده اند، نفرت جامعه را بجان بخرند و نعش شان دراز شود و سرشان بریده

"مجاهدین م.ل" و خط "تقی شهرام" و پیکار و رزمندگان بعدی است. با این تفاوت بنیادین از نظر "سیاسی": سوسیالیستهای خلقی و امثال تقی شهرام انقلابیون پاک باخته بودند که خلق گرایی و تعابیر سوسیالیستی آنان از قرآن و نهج البلاغه، جزئی از محدودیتهای تاریخی آنان بود. روایت "ننولیبرالی" سوسیالیسم خلقی، اما، "آگاه" است و چندان آگاه که از محدودیتهای تاریخی سوسیالیسم خلقی دوره انقلاب، برای یک نفرت سازمانیافته علیه مبانی کمونیسم کارگری یک "سیستم" ساخته است. چنان آگاه که پس از دوران تعرض مارکسیسم انقلابی به بنیادهای پوپولیسم و خلق و اسلام گرایی، با تکیه به عروج دوخرداد، از هر فعالیت سیاسی انقلابی دست شستند. این تفاوت در احترام به شرافت سیاسی، مرز روشن مدافعان ضد "ننولیبرال" ها، اما، مدافع مکتبی تر اسلام سیاسی در قدرت است. تفاوتها برجسته تر میشوند هر گاه متوجه شویم که جامعه همراه با نسلهای پس از انقلاب ۵۷، دارد با تئوریهای "غربی" سرنوشت دوران افول و سرازیری اسلام سیاسی را رقم میزنند. این دیگر مشغول ماندن به "مقوله" و تخیل خود و دیگران به جای سیاست انقلابی است. ملغمه ای از انواع آکادمیسم طلبه ها و با انواع تبیین هانی است که مارکس را و بویژه "منصور حکمت" را تا جایی که به ایران، به جمهوری اسلامی، به "جنگ دو جناح"، به دو خرداد و به "ایران اسلامی" برمیگردد برای توضیح مسائل اجتماعی "ناکافی" و نا کامل و "تاریخ مصرف بسر رسیده" میدانند. پشت این اصطلاح، یک رویکرد، یک هجمه و یک انتلاف ضد مارکس و کاپیتال و ایدئولوژی آلمانی و تزهای فونر باخ او نهفته است. انسان لازم نیست زیاد سرش را بخاراند. جایگاه امثال رئیس دانا و بهمن شفیق در رابطه با دو خرداد علی الخصوص و اسلام سیاسی علی العموم کل ماجرا را توضیح میدهد. "منصور حکمت با اصطلاح اسلام سیاسی، طبقات، سرمایه داری و تحلیل اقتصادی را نادیده گرفت!"

نوشته بودی که این ها یک بحث در دوایر "جنبش کارگری" است. من فقط میتوانم از این بابت، اگر حرف تو درست باشد، عمیقاً متأسف باشم در عین اینکه خود این مساله نشان میدهد که نقطه نظر انکار وجود اسلام سیاسی به عنوان سلاح امت "اسلامی" در ایران و خاورمیانه، آدرس عوضی دادن به همان فعالان جنبش کارگری و سردرگم کردن آنها در زیر پرده ظاهراً "ارتدکسی" تبیین طبقاتی "ننولیبرالیسم" از رگ و پشه اسلام سیاسی در ایران است. اگر سکتهای بجا مانده "کارگر پناه" برخی از فعالان جنبش کارگری را هنوز سردرگم و پریشان میکنند، برای من، روشن است که مدافعان علم و دانش در میان نسلهای پس از انقلاب باید هر چه زودتر، به سم پراکنی های این رسوبات متعصب و دگم و گذشته پرست، نقطه پایانی بگذارند.

تاکید کنم که من با فکت و فیگورها مشکلی ندارم. دسترسی به اطلاعات در دنیای انفجار انفورماتیک، برعکس دوره اختناق ساواک و کمیته مشترک، و تحت سانسور رژیم اسلامی، دیگر در اختیار و انحصار امثال "محسن حکیمی" ها نیست که هر چرندی را در لاپلائی سرقت ادبی برخی از این اطلاعات وسیع؛ و شارلان بازی با مقوله های من درآوردی به اسم "دگرذیسی کمونیسم مارکس" و "مرده ریگ لنین"، به جامعه حفته کنند.

بحث بر سر کج کردن نظرها و مشوش کردن اذهان با بیراهه "ننولیبرالیسم" است. من در سطح "سیاسی"، واقعا با این تبیین و دعوت به تخدیر، به جای تنویر افکار، جدا مساله دارم.

۲۲ ژانویه ۲۰۲۰

برایت سلامت آرزو دارم

پنهان کردن دفاع خود از اسلام سیاسی "یافتند"، تا به خیال خود بحث‌ها را در پرسپکتیو "جهانی" تری مطرح کنند، آنها هم ابتدا گفتند "جامعه و همه جنبش‌های اجتماعی" از جنبش زنان گرفته تا دانشجویان، "هژمونی" دو خرداد را پذیرفته‌اند و "جنبش کارگری" نیز "دیر یا زود" باید آن انتخاب را بکند. درست در آن لحظات هیجان و سرمستی این منشویک‌های دو خرداد، کمونیسم کارگری به رهبری منصور حکمت و تنی چند از کادرهاش، همه رشته‌ها را پنبه کرد و جایگاه اصلاح طلبی اسلامی را نشان داد. رژیم اسلام سیاسی قابل اصلاح برای تبدیل شدن به رژیم "متعارف" تولید کاپیتالیستی نیست. سرانجام و سرنوشت این رژیم یا فروپاشی و سقوط است که دو دورنما را باز میکند: از سرگیری انباشت سرمایه در ایران با ناسیونالیسم و "دمکراسی" آنها و یا یک تحویل سوسیالیستی.

تلاش ناکام برای کودتا با خط دو خرداد، اما، موجب نشد که اپوزیسیون کارگر پناه و طرفدار متعارف شدن اسلام سیاسی، از "موضع" خود عقب بنشیند. آنها هم یک پوشش "تئوریک" در سطح "جهانی" را بر تن کردند. "حزب و قدرت سیاسی"، غیر مارکسیستی است و حزب کمونیست کارگری با تمرکز بر بزیر کشیدن اسلام سیاسی در "ایران"، از "انترناسیونالیسم پرولتری" دست شسته است! بهمن شفیق "تزهانی" در باره انترناسیونال و آذرین "چشم انداز سوسیالیسم در قرن ۲۱" را نوشتند. وقتی آن لایه را کنار زدیم، مشخص شد که دو خرداد، مبنای تزهانی انترناسیونال آنها بوده است و "مارکس قرن نوزدهمی" از تحلیل دو خرداد ناتوان و عاجز از آب در آمد!

اما، باروند شکست تفکر دو خرداد، همانطور که نوشتیم، همه آن طیفها، در جستجوی سایه بان "نئولیبرالیسم" برآمدند. کار به جایی رسید که این بار آن گرایش و "تفکر"، به مبارزه مردم علیه رژیم اسلامی، و نه فقط در میان جناحهای رژیم، بسط یافت. حالا نوبت مردم و مبارزه آنان بود که هشدار بشنوند "مواظب نئولیبرالیسم" در صفوف خود باشید. جالب بود، که بهمن شفیق، دو خرداد سابق، خیزش ۱۳۸۸ را تماما به دامن نئولیبرالیسم پرتاب کرد. و انشعاب موسوم به "حکمتیست" ها، این بار، نه فراکسیون، که یک نیمه حزب کمونیست کارگری را پس از فروپاشی، به بقایای پرت و پلا شده مدافعان سابق در خرداد، اضافه کرد. نئولیبرالیسم اکنون نه تنها "انقلاب ۵۷"، را مقهور خود کرده بود. بلکه مردم بطور کلی و هر اپوزیسیون اسلام سیاسی را، چه در طیف راست و یا چپ، در لیست مرعوب شدگان و شکست خوردگان نوشت.

لبه نیز این رسالت دوم، از زبان سخنگویان و نمایندگان وقیح تر، چون رئیس دانا و محسن حکیمی، علیه "حزب لنینی" و بطور مشخص و با عبارات خود این موجودات، مبانی کمونیسم کارگری و شخص منصور حکمت است.

نمیدانم این دوست ندیده دوم، تا چه اندازه واقعا و صمیمانه به جوانب "روشنگرانه" در باره مقوله نئولیبرالیسم واقف است و یا تا چه حد موضوع را "بی ارتباط" با اوضاع مشخص جامعه ایران میداند؟ ممکن است، برای ایشان هم مساله در سطح انتزاع مطرح باشد. اما بطور مشخص و از نظر سیاسی، بدست گرفتن اصطلاح نئولیبرالیسم، آن تاریخچه را دارد که فوقا به زوایانی از آن اشاره کردم. در خوش بینانه ترین حالت، این ساده کردن مساله، خودفریبی و تلاش برای مشغول ماندن به "مقوله" ای است که تئوری پردازان و شامورتی بازهای عالم سیاست، به منظور کج کردن توجه برخی محافل روشنفکر طلبه مآب و "نو

شود تا اسلام سیاسی در قدرت، از مهلکه نجات یابد و کماکان بر "ایران سنتی و اسلامی" و "ضد تمدن غربی" حاکم بماند. پشت این رویکرد ظاهرا "روشنگرانه"، یک موضع صریح در برابر مردم ایران خوابیده است. وقتی در آذر ماه امسال جناب رئیسی در دانشگاه حضور بهم رساند، دانشجویان چشم در چشم او و در حلقه محاصره نیروهای امام زمان این پلاکارد را بلند کردند: "قضایه جلا دادن مقدمتان خون باران". شعار علیه نئولیبرالیسم دقیقا همین موضع جامعه را نشانه گرفت: "خشمستان را علیه معماران و جنایتکاران چهل سال کشتار و قتل زنجیره ای مردم ایران به سوی سیاستهای بانک جهانی منحرف کنید". معماران اسلام سیاسی، همان میراث داران نسل مشروعه و مشروطه "ایران خودمان" اند! این جایگاه واقعی و موضع سیاسی و نیز "تئوریک" شعار علیه نئولیبرالیسم بود. تظاهرات آبان ماه سال جاری و درست در پی تابوت گردانی آن "سربار" دلها، که عکس و پوستر او را آتش زدند و علیه "زهبر الدنگ" اسلام سیاسی، با فریاد رسا شعار دادند. آری "نئولیبرالیسم" نه فقط در تقابل با مردم سایه بانی شد که امثال "فریبرز رئیس دانا" و "محسن حکیمی" و خیل دو خرداد ای های سابق و اسبق و کنونی و در میان "چپ" های مدافع "متعارف سازی"، این رژیم مستبد و سرتا پا خون و جنایت، پناه بگیرند، بلکه مستقیما در مقابل توده وسیع مردمی است که زحمت و "غیر فلسفی"، شعارهای خود را فرموله و بلند میکنند. نوشتیم نئولیبرالیسم آخرین دست و پا زدنهای میراث داران "دانشجویان پیرو خط امام" و دو خردادیها و دفتر تحکیم وحدت آنان بود. تقلای ناشیانه ای که خودشان فهمیده بودند در حالی که جامعه فریاد زده است: "اصلاح طلب اصول گرا دیگه تمام است ماجرا"، دفاع از هیچ جناح جمهوری اسلامی ممکن نیست. بنابراین راه عامه پسند و البته طلبه پسندی را در پیش گرفتند: "مقوله و مقولات فلسفی". با نشان دادن هذیانهای خود در فلسفه و مقوله شناسی و "اشراق" اسلامی، راهی برای رد گم کردن خود و در همان حال زمینه ای برای سم پاشی "افکار" دست نشان کنند. بنابراین برخلاف ادعای این دوست دوم، بحث "نئولیبرالیسم" دقیقا در جهت به بردن رژیم اسلام سیاسی از "خطر" خیزش و البته "هوشیاری" مردم است. این شعار، سایه بان همه کسان و تمامی گرایشها، اعم از چپ ملی اسلامی و دو خردادیها، است برای "جهاد" در دو صف:

۱. مستقیما علیه مردم و مبارزات آنان برای بزیر کشیدن اسلام سیاسی در ایران و؛

۲. علیه سوسیالیسم انقلابی و کمونیسم کارگری

وجه اول این "رسالت" بسیار روشن است و نیازی به توضیح بیشتر نیست.

اما وجه دوم است که اتفاقا در پرده مجاهدت با "نئولیبرالیسم"، هدف خود را حمله به پرچمی گرفته است که این مردم دیر یا زود حول آن گرد می‌آیند و چشم انداز مبارزه شان را "روشن" میکند، اصل مساله است. ائتلافی نامیمون بین مدافعان جناح خوش خیم اسلام سیاسی که در سیر تاریخ به مجیزگویان دو خرداد تبدیل شدند. ائتلافی که متاسفانه از صفوف حزب کمونیسم کارگری هم در مبارزه علیه مبانی کمونیسم کارگری و بویژه بحث دست بردن به قدرت سیاسی از جانب کمونیسم، نیرو جذب کرد. مشخصات این آنتی کمونیسم کارگری در نوع خود، "بدیع" بود. با دو خرداد، دو خرداد شدند و وقتی تلاش آنها برای ایجاد فراکسیون دو خردادی در حزب کمونیست کارگری، شکست خورد، درست مثل همینها که نئولیبرالیسم و "فکر کردن" به "مقولات عمیق" تر را برای

اندیش "های اسلامی است، که کارکشته ترها و مار خورده افعی شده هایش در نشریاتی"، مثل "مهرنامه"، ماموریت فی السبیل الله نهادهای اطلاعاتی رژیم اسلامی را برای دایر کردن یک کمپین ظاهرا "تنوریک" علیه کمونیسم و مبانی آن، "قلم میزنند" و یا در میان "ایران شناسان" امثال بی بی سی، می بینیم.

این دوست گرامی دوم باید توجه کند، که معماران جمهوری اسلامی، در هماهنگی با کل بورژوازی در سطح "بین الملل" حتی در آستانه فروپاشی اسلام سیاسی، بدقت مراقب اند که برای دوران بعد از سقوط، "دلواپس" رشد و گسترش نفوذ ایده ها و آرمانهای سیاسی کمونیسم کارگری باشند. سازماندهی یک هجمه ضد کمونیستی، به منظور همراه کردن بقایای بجامانده از سقوط و فروپاشی ساختار اسلام سیاسی، یک ریسمان وحدت در ابعاد "فرا ایرانی" است. این یک رابطه "دیالکتیک" بین همه مدافعان از سرگیری "دمکراتیک" پروسه انباشت سرمایه در ایران و تاثیرات متقابل بین نیروهای است که تحول سوسیالیستی جامعه ایران را در پس فروپاشی رژیم اسلامی و یا در نتیجه قیام و خیزش مردم، با الزامات "بین المللی" و درسهای آنها از "پایان تاریخ" و "سقوط سوسیالیسم واقعا موجود" و همچنین با "ایران متعلق به ملل شرق و اسلامی"، در تناقض می بینند. همه، با همراهی روشنفکران کمونیست سابقی در این ایده مشترک اند که کاپیتال مارکس در انتقاد بر پایه های تولید سرمایه داری، دیگر کهنه است و لایه چپ باید به نوعی معدل گیری "تنوریک" از همه "جنبش ها": جنبش حفظ محیط زیست، سکولاریسم، جنبش هم جنس گرایی، و ائتلاف همه جامعه با لایه های از بورژوازی در "جنبش نود و نه در صدی" ها، روی آورد.

از آنجا که این معدل گیریها به عنوان تنوری جدید رهبری مصاف جامعه با سرمایه داری، قرار است مارکس و مارکسیسم و متدولوژی لنین را به عنوان مواضعی "در وقت خود درست"، اما نا همخوان با اوضاع فعلی جهان و "به تاریخ پیوسته" در حاشیه خود قرار بدهد، توضیح برخی نکات را ضروری میدانم:

جنبش محیط زیست، صف واحدی نیست و برخلاف توهمات کمونیست سابقی ها، مطلقا علیه بنیاد تولید سرمایه داری نیست. همینجا توضیح بدهم که کمونیستها مدافع حفظ محیط زیست اند. اما نباید فراموش کرد که دشمنی با صنعت و علم نیز جزئی از موضع طرفدالان محیط زیست نیز هست. کتمان نمیکنند که صریح بگویند با "تمدن هلال زاگرس" اوجان، که مایه ازاء عملی آن در "کانتون های روز آوا"، جان تازه ای به سوسیالیسم خلقی و کمونیسم ملی داد، در یک صف اند.

جنبش دفاع از حقوق هم جنسگرایان نیز چنین وضعیتی دارد. نه تنها مطلقا علیه بنیادهای سیستم سرمایه داری نیست، بلکه رادیکالترین مطالبه همه آن بورژواها و کارگرها و چپ ها و نژاد پرست های هم جنس گرا، برسمیت شناختن آن تمایلات جنسی توسط دولتهاست. موضع کمونیسم کارگری در این باره در همان کنگره اول حزب کمونیست کارگری که "یک دنیای بهتر" نوشته منصور حکمت را تصویب کرد، روشن بود. در مقابل فشار برخی از رفقای کانادا که دفاع از حق همجنس گرایان باید در برنامه منظور شود، توضیح منصور حکمت بسیار روشن و قانع کننده بود: کمونیسم کارگری نسبت به تمایلات جنسی افراد، "کور" است. چه، همجنس گرایی در میان کارگران، بورژواها و خرده بورژواها و نیز در میان چپ و آنارشویست و راسیست و نژاد پرست وجود دارد. کمونیسم کارگری نباید بنابراین این حق را که همه آن طیفها را می پوشاند. به عنوان یک مطالبه برنامه ای وارد کند. بعدا معلوم شد که فشارها چنان

زیاد بر کمونیسم غیر کارگری و کمونیسم کارمندی سنگین بود، که "جنبش عریان" و حق هم جنسگرایی را در برنامه وارد کردند. این یک تعرض آشکار طبقاتی بود چرا که برنامه یک دنیای بهتر، نه برنامه حزب کمونیست کارگری "ایران"، که برنامه حزب کمونیست کارگری بود. مثل مانیفست کمونیست. به نمایندگی از جنبش هم جنس گرایان و فعالان رنگارنگ محیط زیست، برنامه کمونیسم کارگری را مثله کردند. این "وادادن" و بلند کردن پرچم سفید در برابر تعرض جنبش های بورژوازی را باید بخاطر سپرد.

به این معنی باید اذعان کنم که در صف "بین المللی" مخالفان نئولیبرالیسم، سر و کله سابقا کمونیسم کارگری ها و سابقا اتحاد مبارزان کمونیست ها نیز، حضور بهم رسانده اند. این برای کسی که در پی رویدادهای بزرگ، مرعوب و دستپاچه میشود و پرچم آرمانهای بزرگ را زمین میگذارد، شاید قابل توجه باشد. اما در یک پرسپکتیو وسیعتر و با اندیشه عمیقتر، باید فشار سنگینی را که در یک جنگ جهانی بر پراتیسین های کمونیست و بر لنین وارد شد و آنها با انقلاب سوسیالیستی اکتبر از زیر آوار و تاوان سنگین بورژوازی بین المللی، سربلند بیرون آمدند، در مقابل خود داشت.

به عنوان کسی که به "دیالکتیک" اشاره کرده ای، خواستم این است که کاربرد سیاسی و انقلابی این متد را در نظر داشته باشی.

این اتفاقا رابطه بسیار "دیالکتیک" بین نیروهای است که بشدت و با تمام وجود از پیوند "تنوری" های سوسیالیستی با جنبش و خیزش مردم، به هراس افتاده اند. بروشنی و در این پرسپکتیو جهانی، میفهمند که آن منبع انرژی در انقلاب اکتبر، چگونه صفحه سیاست کل جهان و رابطه "اندیشه انقلابی" با عمل انقلابی را زیر و رو کرد. این کابوس است که در یک ائتلاف اعلام نشده "بین المللی"، خطر سرایت دگر باره آن تنوریهای انقلابی، که در دوره ما منسجم تر، روشن تر و سیاسی تر صیقل خورده و در دسترس مردم بیخاسته است، و منصور حکمت مبانی آن را تدوین و ثبت و مکتوب و در دسترس گذاشته است، مدام همه این دوایر را "فرا تر" از ایران، به وحشت و هذیان دچار کرده است.

توصیه من به امثال این دوستان ندیده این است: خام نباشید، خود را و جامعه را فریب ندهید، در پس مقولات ظاهرا "روشنگرانه"، این کارخانه ضد کمونیستی و ضد منافع مردم "ایران" را هم ببینند. امیدوارم "دیالکتیک" فقط در تجرید و جدال "ایده" ها، و با فقط با ایده آلیسم هگل مورد نظر شما نبوده باشد؛ که اگر چنین باشد توجه ات میدهم به "ماتریالیسم" و جنبه "پراتیک" و "انقلابی" آن متد در عمل انقلابی. در این صورت من هم این سوال را دارم: پس ماتریالیسم دیالکتیک به چه درد میخورد؟

وقتی این گرد و خاکها کنار زده شوند و اذهان فعالان شریف و انقلابی عرصه های مبارزه در ایران از تیررس سم پراکنی مدافعان رنگارنگ اسلام خوش خیم و "خودی" با همه میراث "تمدن شرقی" اش دور شود؛ و سنگر "ائتلاف" و جبهه "سرمایه داری ملی و مترقی و ضد امپریالیستی" و "سرمایه داری با وجدان" در هم شکسته شود، فقط آنگاه ممکن است نقد نئولیبرالیسم در تعرض به بنیادهای سیستم بردگی مزدی و شالوده سرمایه داری، مطرح باشد.

سرافراز باشید :

۲۵ ژانویه ۲۰۲۰